

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مکاشفات محیی الدین

الشَّيْخُ الْأَكْبَرُ قُطْبُ الْعَارِفِينَ وَ قُرَّةُ عَيْونِ الْمُتَّصِفِينَ وَ إِمَامُ أَهْلِ الْكَشْفِ وَ الشُّهُودِ وَ فَرِيدُ أَرْبابِ السُّلُوكِ وَ الرُّمُوزِ، مُؤَسِّسُ الْفَلَسَفَةِ الصُّوفِيَّةِ وَ مُفْتَحُ أَبْوَابِ التَّصَرُّفِ وَ التَّأْوِيلِ إِلَى الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ، الْمُلَقَّبُ بِمُحْيِي الدِّينِ الْعَرَبِيِّ [شيخ اكبر، قطب عارفان، روشنی چشم صوفیان، پیشوای اهل کشف و شهود، یگانه‌ی صاحبان سلوک و رموز، بنیان‌گذار فلسفه‌ی صوفیه، گشاینده‌ی درهای تصرف و تأویل به طرف کتاب و سنت، ملقب به محیی الدین عربی] که فحل فرید عرصه‌ی عرفان و یکه‌تاز میدان تصوف است. به حسب دعاوی خودش، عمده‌ی تحقیقاتی که دارد، در واقع از برکات کشف و شهود می‌باشد و معراج و مکاشفات زیادی را مدعی است.

اینک، چند نمونه از عین مکاشفات و برکات و نتایج مکاشفات او یا مکاشف دیگری که مورد تصدیق او قرار گرفته است، برای اطلاع خوانندگان محترم و استبصار اهل بصیرت می‌آوریم. شایسته است که فضلاء و دانشمندان محترم، همین نمونه‌ها را -که معرف پایه‌ی تحقیقات و معارف و درجه‌ی کمالات و هدیای محیی الدین است و قُرب و بُعد او را به حق متعال و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، از آن‌ها می‌توان به‌دست آورد- با دقت و تأمل تام، مطالعه نمایند و از روی انصاف و بی‌غرضی، درباره‌ی مقامات معنوی محیی الدین و صحت و سقم مکاشفات او و اساسا درباره‌ی اعتبار و عدم اعتبار مکاشفه‌ی عرفاء و صوفیه قضاوت فرمایند.

۱- مکاشفه‌ی محیی الدین

محیی الدین در جزء اول کتاب فتوحات مکیه (صفحه‌ی ۳) می‌گوید:

و الصَّلَاةُ عَلَى سِرِّ الْعَالَمِ وَ نُكْتَتِهِ وَ مَطْلَبِ الْعَالَمِ وَ بُعَيْتِهِ السَّيِّدِ الصَّادِقِ الْمُدْلِجِ إِلَى رَبِّهِ الطَّارِقِ الْمُخْتَرِقِ بِهِ السَّبْعَ الطَّرَائِقَ لِإِرِيهِ مَنْ أَسْرَى بِهِ مَا أُوْدِعَ مِنَ الْآيَاتِ وَ الْحَقَائِقِ فِيمَا أُبَدِعَ مِنَ الْخَلَائِقِ الَّذِي شَاهَدْتُهُ عِنْدَ إِنْشَائِي هَذِهِ الْخُطْبَةَ فِي عَالَمِ حَقَائِقِ الْمِثَالِ فِي حَضْرَةِ الْجَلالِ مُكَاشَفَةُ قَلْبِيهِ فِي حَضْرَةِ غَيْبِيهِ وَ لَمَّا شَهَدْتُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ فِي ذَلِكَ الْعَالَمِ سَيِّدًا مَعْصُومًا الْمَقاصِدِ مَحْفُوظًا الْمَشَاهِدِ مَنْصُورًا مُؤَيَّدًا وَ جَمِيعُ الرُّسُلِ بَيْنَ يَدَيْهِ مُصْطَفُونَ وَ أُمَّتُهُ الَّتِي هِيَ خَيْرُ أُمَّةٍ عَلَيْهِ مُلْتَفُونَ وَ مَلَائِكَةُ التَّسْخِيرِ مِنْ حَوْلِ عَرْشِ مَقَامِهِ حَافُونَ وَ الْمَلَائِكَةُ الْمَوْلَدَةُ مِنَ الْأَعْمَالِ بَيْنَ

يَدِيهِ صَافُونَ وَ الصِّدِّيقُ عَلَى يَمِينِهِ الْإِنْفَسِ وَ الْفَارُوقُ عَلَى يَسَارِهِ الْأَقْدَسِ وَ الْخَتَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ^١ بَيْنَ يَدَيْهِ قَدْ جِيَءَ يُخْبِرُهُ بِحَدِيثِ الْأُنْتَى وَ عَلَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ يَتَرَجَّمُ عَنِ الْخَتَمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِلِسَانِهِ وَ ذُو النُّورَيْنِ مُشْتَمِلٌ بَرْدَاءِ حَيَاتِهِ مُقْبِلٌ عَلَى شَأْنِهِ.^٢

فَالْتَفَتَ السَّيِّدُ الْأَعْلَى وَ الْمَوْرِدُ الْعَذْبُ الْأَحْلَى وَ النُّورُ الْأَكْشَفُ الْأَجَلَى، فَرَأَى وَرَاءَ الْخَتَمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِاشْتِرَاكِ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ فِي الْحُكْمِ^٣، فَقَالَ لَهُ السَّيِّدُ: هَذَا عَدِيلُكَ وَ ابْنُكَ وَ خَلِيلُكَ، انْصِبْ لَهُ مِنْبَرَ الطَّرْفَاءِ بَيْنَ يَدَيْ. ثُمَّ أَشَارَ إِلَىَّ أَنْ: قُمْ يَا مُحَمَّدُ^٤ - عَلَيْهِ، فَاتْنِ عَلَيَّ مَنْ أَرْسَلَنِي وَ عَلَيَّ، فَإِنَّ فِيكَ شَعْرَةً مَنِي لَا صَبْرَ لَهَا عَنِّي هِيَ السُّلْطَانَةُ فِي ذَاتِيكَ فَلَا تَرْجِعْ إِلَيَّ إِلَّا بِكَلِيَّتِكَ وَ لَا بُدَّ لَهَا مِنَ الرَّجُوعِ إِلَى اللَّقَاءِ فَإِنَّهَا لَيْسَتْ مِنْ عَالَمِ الشَّقَاءِ، فَمَا كَانَ مِنِّي بَعْدَ بَعْثِي شَيْءٌ فِي شَيْءٍ إِلَّا سَعَدَ وَ كَانَ مِمَّنْ شُكِرَ فِي الْمَلَأِ الْأَعْلَى وَ حُمِدَ فَنَصَبَ الْخَتَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمُنْبَرِ فِي ذَلِكَ الْمَشْهَدِ الْأَخْطَرِ وَ عَلَيَّ جِبَّةَ الْمُنْبَرِ مَكْتُوبٌ بِالنُّورِ الْأَزْهَرِ: هَذَا هُوَ الْمَقَامُ الْمُحَمَّدِيُّ الْأَظْهَرُ، مَنْ رَقِيَ فِيهِ فَقَدْ وَرَثَهُ وَ أَرْسَلَهُ الْحَقُّ فِي الْعَالَمِ حَافِظًا لِحُرْمَةِ الشَّرِيعَةِ وَ بَعَثَهُ وَ وَهَبَتْ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ مَوَاهِبَ الْحُكْمِ حَتَّى كَأَنِّي أَوْتَيْتُ جَوَامِعَ الْكَلِمِ فَشَكَرْتُ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ وَ صَعِدْتُ أَعْلَاهُ وَ حَصَلْتُ فِي مَوْضِعٍ وَقُوفِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ مُسْتَوَاهُ وَ بَسِطَ لِي عَلَيَّ الدَّرَجَةَ الَّتِي أَنَا فِيهَا كَمْ قَمِيصٍ أبيض؛ فَوَقَفْتُ عَلَيْهِ لَا أَبَاشِرُ الْمَوْضِعَ الَّذِي بَاشَرَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بِقَدَمِيهِ تَنْزِيهًا لَهُ وَ تَشْرِيفًا وَ تَنْبِيهًا لَنَا وَ تَعْرِيفًا أَنَّ الْمَقَامَ الَّذِي شَاهَدَهُ مِنْ رَبِّهِ، لَا يُشَاهِدُهُ الْوَرَثَةُ إِلَّا مِنْ وَرَاءِ ثَوْبِهِ وَ لَوْلَا

^١ مرادش از ختم، عیسی علیه السلام است که او را ختم الولاية المطلقة (العامة) می‌داند؛ چنانکه (در صفحه‌ی ۹ و صفحه‌ی ۴۹) جزء ثانی فتوحات، این مقام را برای عیسی علیه السلام تصریح می‌نماید و در آتیه، ما عین آن عبارات را نقل خواهیم کرد؛ إن شاء الله تعالی.

^٢ الفتوحات المکیة، ج ۱، ص ۲ - ۳.

^٣ دعوی محیی الدین اشتراک در حکم را بین خودش و عیسی علیه السلام و هم چنین نقل از قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در این مکاشفه در خطاب به عیسی علیه السلام و اشاره به محیی الدین: هذا عدیلک به جهت آن است که محیی الدین عیسی علیه السلام را ختم الولاية المطلقة و خود را نیز ختم الولاية المحمدیة می‌دانسته است. (چنانکه در مواردی از فتوحات و هم چنین در فصوص الحکم، اشاره و تصریحاً، مدعی این مقام شده است و بعد از این، بعضی آن موارد را در این کتاب نقل خواهیم کرد؛ إن شاء الله تعالی).

^٤ محمد، نام محیی الدین است.

ذَلِكَ لَكَشَفْنَا مَا كَشَفَ وَ عَرَفْنَا مَا عَرَفَ... (تا اینکه می گوید:) فَلَمَّا وَقَفْتُ ذَلِكَ الْمَوْقِفَ الْأُسْنَى بَيْنَ يَدَيَّ مَنْ كَانَ مِنْ رَبِّهِ فِي لَيْلَةِ الْإِسْرَاءِ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى قُتِمَتْ مَقْنَعًا خَجَلًا ثُمَّ أُيِّدَتْ بِرُوحِ الْقُدُسِ، فَافْتَتَحَتْ مُرْتَجِلًا:

يا مُنْزِلَ الْآيَاتِ وَالْأَنْبِيَاءِ أَنْزِلْ عَلَيَّ مَعَالِمَ الْأَسْمَاءِ
حَتَّى أَكُونَ بِحَمْدِ ذَاتِكَ جَامِعًا لِمَحَامِدِ السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ
ثُمَّ أَشْرْتُ إِلَيْهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَعَظْمَ وَكَرَمَ فَقُلْتُ:
وَيَكُونُ هَذَا السَّيِّدُ الْعَلَمَ الَّذِي جَرَدْتَهُ مِنْ ذِرْوَةِ الْخُلَفَاءِ
وَجَعَلْتَهُ الْأَصْلَ الْكَرِيمَ وَآدَمَ مَا بَيْنَ طِينَتِهِ خَلْقِهِ وَالْمَاءِ
وَنَقَلْتَهُ حَتَّى اسْتَدَارَ زَمَانُهُ وَعَظَمْتَ آخِرَهُ عَلَى الْإِبْدَاءِ
وَأَقَمْتَهُ عَبْدًا ذَلِيلًا خَاضِعًا دَهْرًا يُنَاجِيكُمْ بِغَارِ حِرَاءِ
حَتَّى آتَاهُ مَبَشِّرًا مِنْ عِنْدِكُمْ جِبْرِيلُ الْمَخْصُوصُ بِالْأَنْبِيَاءِ
قَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكَ! أَنْتَ مُحَمَّدٌ سِرُّ الْعِبَادِ وَخَاتَمُ النَّبِيَاءِ
يَا سَيِّدِي، حَقًّا أَقُولُ؟ فَقَالَ لِي: صِدْقًا نَطَقْتَ فَأَنْتَ ظِلُّ رِدَائِي
فَأَحْمَدُ وَزِدُّ فِي حَمْدِ رَبِّكَ جَاهِدًا فَلَقَدْ وَهَبْتَ حَقَائِقَ الْأَشْيَاءِ
وَإِثْرُ لَنَا مِنْ شَأْنِ رَبِّكَ مَا أَنْجَلِي لِفُؤَادِكَ الْمَحْفُوظِ فِي الظُّلْمَاءِ
مِنْ كُلِّ حَقٍّ قَائِمٍ بِحَقِيقَتِهِ يَا نَبِيَّكَ مَمْلُوكًا بَغَيْرِ شِرَاءِ.

درود بر راز، نکته، مطلوب و هدف عالم، سید راستگو، آنکه در شب [معراج]، به سوی پروردگارش رهسپار گشت و با آن [سیرِ شبانه]، آسمان‌های هفتگانه را شکافت تا بدین وسیله، آن‌که او را سیرِ شبانه داد، نشانه‌ها و حقایقی را که در جهان آفرینش قرار داده است، به او نشان دهد؛ همان حقایقی که من، هنگام بیان این سخنرانی در عالمِ حقایقِ مثال، در محضرِ جلالِ خداوندی، که مکاشفه‌ی قلبی من در عالمی غیبی بود، مشاهده کرده‌ام و هنگامی که او را در آن عالم، به عنوان سیدی با مقاصدی پاک و مشاهده‌ی محفوظ، و مورد یاری و تایید دیدم، در حالیکه تمامِ رسولانِ برگزیده، نزدش بودند، امتش که بهترین امت است، دورش را گرفته بودند و فرشتگانِ تسخیر، گردِ عرشِ مقامش می‌چرخیدند و فرشتگانی که از اعمالِ [مکلفان] متولد می‌شوند، در مقابلش صف کشیده بودند و صدیق [مرادش ابوبکر است] سمت راست گرامیش و فاروق [مرادش عمر بن خطاب است] سمت چپ مقدسش و حضرت عیسی علیه السلام در برابر قرار داشتند و "حدیث انشی" را [نزدش] آوردند و

علی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَّمَ از طرف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با زبان خویش، [آن را] ترجمه و بیان می کرد و ذوالنورین [مرادش عثمان بن عفان است] رداء حیائش را پوشیده و مشغول کار خویش بود.

سید اعلی، سرچشمه‌ی گوارای شیرین و نور درخشنده‌ی تابان، [به سمت من] توجه کرد و مرا پشت سر حضرت عیسی علیه السلام دید؛ چرا که میان من و عیسی علیه السلام، اشتراک حکمی وجود دارد؛ سید به او گفت: این، همتا، پسر و دوست دوست؛ برایش در مقابلم، منبری از چوب درخت گز، قرار بده؛ سپس به من اشاره کرد که ای محمد، بر آن بایست و کسی را که مرا فرستاده و خود مرا، ستایش کن؛ همانا در تو، یک تار مو از من وجود دارد که برایش بی تاب هستم و آن، دلیلی در شخصیت و هویت دوست؛ فقط با همه وجودت به سویم بازگرد؛ آن [یک تار مو] ناگزیر است که به لقاء برگردد، چرا که از عالم شقاوت نیست.

پس آنچه بعد از برانگیخته شدنم از من وجود داشته باشد، مبارک است و در ملأ اعلی، مورد سپاس و ستایش قرار می گیرد. سپس حضرت عیسی علیه السلام، منبر را در آن مجلس مهم برپا داشت، در حالیکه در جلوی منبر با نور درخشان نوشته شده بود: این همان مقام محمدی آشکار است، هر کس که از آن بالا برود، وارث ایشان است و حق تعالی او را در عالم، برای حفظ حرمت شریعت فرستاده و برانگیخته است. در آن هنگام، موهبت‌های حکمت به من بخشوده شد، تا جایی که گویی جوامع الکلم [سخنان موجز، جامع و پرمعنا] به من داده شده است و من خداوند عزّ و جلّ را شکر کردم و به بالای آن [منبر] رفتم و در جایگاه او [پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم] قرار گرفتم و در همان درجه‌ای که بودم، برایم آستین پیراهنی سفید گشوده شد. من در آنجا ایستادم، ولی به جهت تکریم و تعظیم، پای در جایی که او [پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم] در آن نهاده بود، ننهادم، تا با این کار تذکر دهم که مقامی را که او از پروردگار خویش مشاهده فرموده، وارثان [او] صرفاً از پشت لباس [اشاره به عبارت: آستین گشوده شده‌ی پیراهن سفید] می‌توانند ببینند و اگر این نبود، هر چیزی را میشد آشکار سازیم و بشناسیم... (تا اینکه می‌گوید): پس هنگامی که در آن جایگاه بلندمرتبه ایستادم، آن هم در مقابل کسی که در شب اسراء، نسبت به پروردگارش، به مقام «قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی» رسیده بود، فروتن و خجالت‌زده شدم؛ ولی روح القدس مرا کمک کرد تا فی البداهه و فوراً این شعر را سرودم:

یا مُنْزِلَ الْآیَاتِ و الْاَنْبِیاءِ اَنْزِلْ عَلَیَّ مَعَالِمَ الْاَسْمَاءِ

ای نازل کننده آیات و اخبار مشخصات اسم‌ها را بر من نازل کن

حَتّٰی اُکُوْنَ بِحَمْدِ ذَاتِكَ جَامِعاً لِمَحَامِدِ السَّرَّاءِ و الضَّرَّاءِ

تا با ستایش ذات، جامع نکویی های [موجود در] خوشی و تنگنای [زندگی] باشم
 ثُمَّ أَشْرْتُ إِلَيْهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَعَظَمَ وَكَرَّمْتُ فَقُلْتُ:
 سپس به او [پیغمبر خاتم] صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَعَظَمَ وَكَرَّمْتُ اشاره کردم و گفتم:
 وَيَكُونُ هَذَا السَّيِّدُ الْعَلَمَ الَّذِي جَرَدَتْهُ مِنْ ذُرْوَةِ الْخُلَفَاءِ
 و می باشد این سید، بزرگواری که از جایگاه بلند خلفاء، رهایش کردی
 وَجَعَلْتَهُ الْأَصْلَ الْكَرِيمَ وَآدَمَ مَا بَيْنَ طِينَتِهِ خَلْقِهِ وَالْمَاءِ
 و تباری ارزشمند به او بخشیدی در حالیکه [حضرت] آدم بین آب و گل قرار داشت
 وَنَقَلْتَهُ حَتَّى اسْتَدَارَ زَمَانُهُ وَعَطَفْتَ آخِرَهُ عَلَى الْإِبْدَاءِ
 و او را از [مادران و پدران، به اینجا] منتقل کردی، تا اینکه زمانش فرا رسید و او را به عرصه وجود آوردی
 وَأَقَمْتَهُ عَبْدًا ذَلِيلًا خَاضِعًا دَهْرًا يُنَاجِيكُمْ بِغَارِ حِرَاءِ
 و او را بنده ای رام و فروتن [نسبت به خویش] قرار دادی که عمری در غار حراء با شما مناجات می کرد
 حَتَّى آتَاهُ مَبَشْرًا مِنْ عِنْدِكُمْ جِبْرِيلُ الْمَخْصُوصُ بِالْإِنْبَاءِ
 تا اینکه جبرئیل از نزد شما با بشارت مخصوص پیغمبری آمد
 قَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكَ! أَنْتَ مُحَمَّدٌ سِرُّ الْعِبَادِ وَخَاتِمُ النَّبَاءِ
 [و] گفت: سلام بر تو! تو محمد هستی راز بندگان و آخرین پیغمبران [می باشی]
 يَا سَيِّدِي، حَقًّا أَقُولُ؟ فَقَالَ لِي: صِدْقًا نَطَقْتَ فَأَنْتَ ظِلُّ رِدَائِي
 ای آقای من، آیا درست می گویم؟ و تو به من پاسخ دادی: به راستی و درستی سخن گفتی و تو سایه ی
 روشنایی من هستی
 فَاحْمَدُ وَزِدْ فِي حَمْدِ رَبِّكَ جَاهِدًا فَلَقَدْ وَهَبْتَ حَقَائِقَ الْأَشْيَاءِ
 پس حمد کن و در حمد پروردگارت زیاد بکوش که حقایق اشیاء به تو بخشیده شده است
 وَانْتَرْنَا مِنْ شَأْنِ رَبِّكَ مَا أَنْجَلِي لِفُؤَادِكَ الْمَحْفُوظِ فِي الظُّلْمَاءِ
 از مقام پروردگارت برای ما ببار، آنچه را که برای دل محفوظت در تاریکی، آشکار شد
 مِنْ كُلِّ حَقٍّ قَائِمٍ بِحَقِيقَتِهِ يَأْتِيكَ مَمْلُوكًا بَغَيْرِ شِرَاءٍ

از هر حقی که حقیقتی دارد که بدون پرداختنِ هزینه‌ای، برایت حاصل شده است [از علم لدنی و حق خویش به ما ببخش]

مؤلف می‌گوید: خوانندگان محترم خوب توجه فرمایند؛ محیی الدین در این جملات - که مکاشفه‌ی خود را نقل نموده است - در بیش از ده جمله، چه به لسان خود و چه به لسان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، خود را به حد اعلی می‌ستاید؛ بلکه بر هر شخص منصف، از سراپای بیان این مکاشفه هویداست که منظور اصلی در ذکر این مکاشفه، حمد و ثناء الاهی و ثناء رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نبوده است؛ بلکه منظور اصلی از همه‌ی ثناگویی‌ها و تجلیلات از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، تعظیم شخص خود محیی الدین بوده است که: در چنین بارگاه با عظمت سید عالم، خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم، صاحب آن اوصاف و مقامات کذا و کذا که امت او و جمیع رسل و دو طبقه از ملائکه شرف حضور دارند؛ بلکه بالاتر از همه، در حالی که امام زمان و وزیر اول رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و اولین شخص مقام روحانی و صاحب خلافت باطنی و ظاهری بعد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و صاحب مقام قربت و سرّ و مقام صدیقیت، قطب الأولیاء، غوث عالم مُلک، مُشاهد عالم ملکوت، ابی‌بکر صدیق در یمین انفس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و وزیر ثانی او و امام زمان و دومین شخصیت روحانی بعد از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، صاحب مقام قطبیت و مقام محدثیت از بین اولیاء زمان خود، فاروق عمر بن خطاب^ه در یسار اقدس حضرت او قرار گرفته است؛ از

^ه عناوین و مقاماتی که برای ابی‌بکر و عمر ذکر نمودیم، تماماً مقاماتی است که خود محیی‌الدین برای آنان قائل و معتقد بوده است و از همین جهت، در مکاشفه‌ی مذکور، از همه نزدیک‌تر به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، آن دو نفر، از یمین و یسار آن حضرت، برای محیی‌الدین تجلی نموده‌اند و در موارد مختلفه از فتوحات، این مقامات را برای ایشان تصریح می‌کند که ما بعد از این عبارات، بعضی آن موارد را بعینه می‌آوریم؛ *إن شاء الله تعالی* و البته از برای شخص ثالث، یعنی ذوالنورین نیز مقام قطبیت زمان خود و خلافت ظاهری و باطنی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را معتقد بوده و تصریح بر آن نیز می‌کند؛ هم‌چنان که این مقام را برای متوکل هم بعینه قائل بوده است و شاهد بر همه‌ی اینها، بعد از این خواهد آمد؛ *إن شاء الله تعالی*.

و به مناسبت، بعضی عناوین و القابی که صوفیه برای مطلق اقطاب قائل‌اند، در این جا ذکر می‌کنیم: غوث - ولی - امام - هادی - مهدی - خلیفه‌ی خدا - صاحب زمان - بالغ - کامل - مکمل - عادل - یگانه‌ی عصر - شیخ - مرشد - اکسیر اعظم - گوگرد احمر - تریاق فاروق - جام جهان‌نما - آیینی گیتی‌نما - سیمرغ - عتقا - جبرئیل (گویند: چون قطب از عالم حقایق و دقایق، خبر می‌رساند) - میکائیل (چون طالبان را از معارف و مکارم رزق می‌بخشد) - اسرافیل (چون از عودِ اِلی الله آگاه می‌کند) - عزرائیل (چون مرید را به مقام فناء فی الله می‌رساند)... و غیر ذلک از عناوین.

جانب چنین شخصیت عظیمی (= رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم) محیی الدین به انواع مختلف، مورد تکریم و تعظیم و تصدیق قرار گرفته است تا اینکه بالأخره آن سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم، در حال خطاب به او، باز در شأن و مقام او، تنصیص و تصریح به چنین کلماتی می‌فرماید که:

فَلَقَدْ وَهَبْتَ حَقَائِقَ الْأَشْيَاءِ

که حقایق اشیاء به تو بخشیده شده است

و انثُرْنَا مِنْ شَأْنِ رَبِّكَ مَا أَنْجَلِي لِقُودِكَ الْمَحْفُوظِ فِي الظُّلْمَاءِ

از مقام پروردگارت برای ما ببار، آنچه را که برای دل محفوظت در تاریکی، آشکار شد

مِنْ كُلِّ حَقٍّ قَائِمٍ بِحَقِيقَتِهِ يَا نَبِيَّكَ مَمْلُوكًا بَغَيْرِ شِرَاءٍ

از هر حقی که حقیقتی دارد که بدون پرداختن هزینه‌ای برایت حاصل شده است [از علم لدنی و حق خویش به ما ببخش]

و (در صفحه‌ی ۳۲۲ جزء اول فتوحات) محیی الدین می‌گوید:

الْبَابُ الرَّابِعُ وَالْأَرْبَعُونَ فِي مَعْرِفَةِ الْبَهَائِلِ وَأُثْمَتِهِمْ فِي الْبَهْلَلَةِ^۶ (و بعد از ذکر اشعاری در صفحه‌ی ۳۲۳ می‌گوید):
 يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى: «و تَرَى النَّاسَ سُكَارَىٰ وَ مَا هُمْ بِسُكَارَىٰ»^۷ ... سَقَطَ التَّكْلِيفُ عَنْ هَؤُلَاءِ إِذْ لَيْسَ لَهُمْ عُقُولٌ يَعْقِلُونَ بِهَا وَ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا، تَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لَا يُبْصِرُونَ. خُذِ الْعُقُولَ، أَيِ الْقَلِيلِ مِمَّا يُجْرِي اللَّهُ عَلَيَّ السِّتِّهِمْ مِنْ الْحِكْمِ وَ الْمَوَاعِظِ وَ هَؤُلَاءِ هُمُ الَّذِينَ يُسَمَّوْنَ "عُقَلَاءَ الْمَجَانِينِ" وَ يُرِيدُونَ بِذَلِكَ أَنَّ جُنُونَهُمْ مَا كَانَ سَبَبَهُ فَسَادَ مِزَاجٍ عَنْ أَمْرِ كَوْنِيٍّ مِنْ غِذَاءٍ أَوْ جُوعٍ أَوْ غَيْرِ ذَلِكَ وَ إِنَّمَا كَانَ عَنْ تَجَلُّ إِلهِي لِقُلُوبِهِمْ وَ فَجَاءَهُ مِنْ فَجَاتِ الْحَقِّ فَجَاتَتْهُمْ، فَدَهَبَتْ بِعُقُولِهِمْ، فَعُقُولُهُمْ مَخْبُوءَةٌ عِنْدَهُ، مُنْعَمَةٌ بِشُهُودِهِ، عَاكِفَةٌ فِي حَضْرَتِهِ، مُتَنَزِّهَةٌ فِي جَمَالِهِ، فَهَمُ أَصْحَابُ عُقُولٍ بِلَا عُقُولٍ وَ عُرِفُوا فِي الظَّاهِرِ بِالْمَجَانِينِ أَيِ الْمَسْتَوْرِينَ عَنْ تَدْبِيرِ عُقُولِهِمْ؛ فَلهَذَا سَمَّوْا "عُقَلَاءَ الْمَجَانِينِ" ... (تا اینکه در صفحه‌ی ۳۲۵ می‌گوید): ثُمَّ لَتَعْلَمَنَّ أَنَّ هَؤُلَاءِ الْبَهَائِلِ، كَبْهَلُولَ وَ سَعْدُونَ^۸ مِنَ الْمُتَقَدِّمِينَ وَ أَبِي وَهَبِ

^۶ اینان نزد عرفاء و صوفیه، صنفی از اولیاء الله هستند که موسوم‌اند به "والهان" و "عقلاء مجانین". چون در مطلب هفتم کتاب، به ذکر اوصاف ایشان وعده دادیم، از این جهت، در بالا، مقداری از کلمات محیی الدین در توصیف اینان نقل می‌شود تا این که به ذکر مکاشفه‌ای هم از محیی الدین منتهی گردد.

^۷ حج، ۲

^۸ بهلول بر وزن پرخون؛ سعدون بر وزن کم خون.

الفاضل و أمثالهم، منهم المسرور و منهم المحزون و هم في ذلك بحسب الوارد الأول⁹ الذي ذهب بعقولهم؛ فإن كان وارد قهر قبضهم كعقوب الكوراني، كان بالحسن الأبيض رأته و كان على هذا القدم و كمسعود الحبشي رأته بدمشق، ممتزجا بين القبض و البسط و الغالب عليه البهت و إن كان وارد لطف بسطهم رأيت من هذا الصنف جماعة كابي الحجاج العكبري و ابي الحسن على السلاوي¹⁰ و الناس لا يعرفون ما ذهب بعقولهم شغلهم ما تجلى لهم عن تدبير نفوسهم، فسخر الله لهم الخلق؛ فهم مشتغلون بمصالحهم عن طيب نفس، فأشهى ما إلى الناس أن يأكل واحد من هؤلاء عنده أو يقبل منه ثوبا تسخيرا إلهيا؛ فجمع الله لهم بين راحتين، حيث يأكلون ما يشتهون و لا يحاسبون و لا يسألون! و جعل لهم القبول في قلوب الخلق و المحبة و العطف عليهم و استراحوا من التكليف و لهم عند الله أجر من أحسن عملا في مدة أعمارهم التي ذهبت بغير عمل، لأنه سبحانه هو الذي أخذهم إليه، فحفظ عليهم نتائج الأعمال التي لو لم يذهب بعقولهم لعملوها من الخير، كمن بات نائما على وضوء و في نفسه أنه يقوم من الليل يصلي فيأخذ الله بروحه فينام حتى يصبح، فإن الله يكتب له أجر من قام ليلة لأنه الذي حبسه عنده في حال نومه فالمخاطب بالتكليف منهم - و هو روحهم - غائب في شهود الحق الذي أظهر سلطانه فيهم، فما لهم أذن

⁹ 11. وارد [يا] القاء، آن چیزی است که دفعه، بدون فکر و تأمل و تعمد، بر قلب می افتد و می رسد؛ لفظ باشد یا معنی؛ حق باشد یا باطل؛ راست باشد یا دروغ؛ موجب بسط و سرور شود یا قبض و حزن؛ باعث بر طاعت شود یا معصیت. قیصری می گوید: واردات رحمانی است (و ملکی) و شیطانی (و جنی). و می گوید: کل ما يكون سببا للخير، بحيث يكون مأمون الغائله في العاقبه و لا يكون سريع الانتقال إلى غيره و يحصل بعده توجه تام إلى الحق و لذة عظيمة مرغبة في العبادة، فهو ملكي أو رحمانی و بالعكس شیطانی. (هر آنچه موجب نیکی است، به طوری که عاقبت خوبی داشته باشد و با شتاب، به غیرش منتقل نشود و پس از آن، توجه کامل به حق حاصل گردد و لذت بزرگ تشویق کننده به عبادت داشته باشد، این چنین چیزی، ملکی یا رحمانی است و هر آنچه بر عکس این باشد، شیطانی است.)

و بعضی گویند: آنچه بر قلب می افتد، اگر از علوم و معارف باشد، رحمانی و اگر باعث بر طاعت گردد، ملکی و اگر موجب معصیت شود، شیطانی است - که و سواس نامیده می شود - و اگر القای فاسدی باشد - که در آن، حظ نفس باشد - آن را نفسانی و هاجس نامند.

الهام همان واردات و القات بر قلب است؛ جز این که به خصوص در مورد القاء معانی صحیح و علوم و معارف و خیرات - که منتسب به خدا و ملک گردد - استعمال می شود و بعضی هم گفته اند: الهام، عبارت است از القاء خیر و شر و باطن و خفی امور در قلب بنده.

¹⁰ . العکبری با ضم عین و سکون کاف و فتح باء؛ السلاوی با فتح سین.

واعيةٌ تَحْفَظُ السَّمْعَ مِنْ خَارِجٍ وَ تَعْقِلَ مَا جَاءَ بِهِ وَ لَقَدْ دُقْتُ هَذَا الْمَقَامَ وَ مَرَّ عَلَيَّ وَقْتُ أُودَى فِيهِ الصَّلَوَاتِ الْخَمْسَ
 إِمَامًا بِالْجَمَاعَةِ عَلَى مَا قِيلَ لِي بِإِتْمَامِ الرُّكُوعِ وَ السُّجُودِ وَ جَمِيعِ أَحْوَالِ الصَّلَاةِ مِنْ أَعْمَالٍ وَ أَقْوَالٍ وَ أَنَا فِي هَذَا كُلِّهِ
 لَا عِلْمَ لِي بِذَلِكَ؛ لَا بِالْجَمَاعَةِ وَلَا بِالْمَحَلِّ وَ لَا بِالْحَالِ وَ لَا بِشَيْءٍ مِنْ عَالَمِ الْحِسِّ لِشُهُودِ غَلَبِ عَلَيَّ، غِبتُ فِيهِ عَنِّي
 وَ عَن غَيْرِي. فَأُخْبِرْتُ أَنِّي كُنْتُ إِذَا دَخَلْتُ وَقْتُ الصَّلَاةِ أَقِيمُ الصَّلَاةَ وَ أُصَلِّي بِالنَّاسِ، فَكَانَ حَالِي كَالْحَرَكَاتِ الْوَاقِعَةِ
 مِنَ النَّائِمِ وَ لَا عِلْمَ لَهُ بِذَلِكَ؛ فَعَلِمْتُ أَنَّ اللَّهَ حَفِظَ عَلَيَّ وَقْتِي وَ لَمْ يُجِرْ عَلَيَّ لِسَانِي ذَنْبًا وَ لَا عَيْبًا، كَمَا فَعَلَ بِالشُّبْلِيِّ
 فِي وَلِيِّهِ، لَكِنَّهُ كَانَ الشُّبْلِيُّ يُرَدُّ فِي أَوْقَاتِ الصَّلَاةِ عَلَيَّ مَا رَوَى عَنْهُ- فَلَا أُدْرِي هَلْ كَانَ يَعْقِلُ رَدَّهُ أَوْ كَانَ مِثْلَ مَا
 كُنْتُ فِيهِ، فَإِنَّ الرَّأوِيَّ مَا فَصَّلَ، فَلَمَّا قِيلَ لِلْجَنِيدِ عَنْهُ، قَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يُجِرْ عَلَيَّ لِسَانَهُ ذَنْبًا.^{۱۱}

باب چهل و چهارم درباره شناخت بهلولها [خنده‌رویان، افراد جامع خیر و نیکی] و پیشوایان آنان در این امر (و
 بعد از ذکر اشعاری در صفحه‌ی ۳۲۳ می‌گوید:) خداوند متعال می‌فرماید: «آنان را مست می‌بینی در حالیکه مست
 نیستند» ... تکلیف از ایشان، ساقط شده است؛ زیرا عقلی ندارند که با آن بیندیشند و درک کنند؛ آن را مشاهده
 می‌کنی که به تو می‌نگرند ولی [تو را] نمی‌بینند؛ عفو را بگیر، یعنی اندکی از حکمت‌ها و پندهایی را که خداوند
 بر زبان‌شان جاری ساخته [فرا بگیر]. ایشان، همان‌ها هستند که عقلاء المجانین [خردمندان دیوانه] نامیده می‌شوند
 و دلیل این نامگذاری اینست که سبب دیوانگی آنان، خرابی مزاج ناشی از غذا، گرسنگی یا مانند اینها، نیست؛
 بلکه تنها دلیل جنون ایشان، تجلی الهی بر دل‌هایشان و فیضی ناگهانی از فیوضات حق است که آنان را سرگشته
 کرده و باعث زوال عقل‌هایشان شده است؛ پس عقول آنان، زیر این تجلی، پنهان گشته و با شهود [آن تجلی]،
 بهره‌مند شده و در محضر آن [تجلی] ماندگار است و در جمال الهی به تفریح می‌پردازد؛ پس ایشان در واقع،
 صاحبان عقل هستند، بدون اینکه عقلی داشته باشند؛ و در ظاهر به عنوان دیوانه شناخته می‌شوند، یعنی کسانی که
 از تدبیر عقل‌هایشان کناره گرفته‌اند؛ پس به همین جهت، آنان را «خردمندان دیوانه» نام نهاده‌اند... سپس آگاه باش
 که این بهلول‌ها مانند بهلول [معروف] و سعدون، از قدماء، و ابی وهب فاضل و مانند آنان، برخی شادمان و برخی
 غمگین هستند. [یعنی بهلول‌ها دو قسمند.] و اینکه آنان، جزو کدامیک از دو قسم هستند، بر طبق القاء اول که
 خردهایشان را زائل کرده، تقسیم می‌شوند: اگر آن القاء [اول]، القاء قهری [و خشن] باشد، مانند یعقوب کورانی،
 که او را در دژ سفید دیده‌ام و از قبل همینگونه بوده است، [اکنون نیز محزون است] و مانند مسعود حبشی که او

^{۱۱} عارف و صوفی چه می‌گویند؟، ص ۲۱۵ - ۲۲۲.

را در دمشق دیده‌ام، در او، هم اندوه و هم شادی وجود دارد، ولی آنچه بر او چیره است، حیرانی و مدهوشی است. و اگر آن القاء [اول]، القاء لطیف باشد، آنان را شادمان می‌سازد و از این گروه، افرادی مانند ابی حجاج عکبری و ابی‌الحسن علی سلاوی را دیده‌ام و مردم نمی‌دانند که آنچه عقول ایشان را زائل کرده، [همان است که] باعث شده ایشان از تدبیر نفوس خویش بازداشته شوند و خداوند، خلق را در تسخیر آنان قرار داده و آنان با خاطر خوش و رضایت، مشغول تامین مصالح‌شان هستند. بیشترین چیزی که مردم می‌خواهند اینست که یکی از این افراد، نزد آنان غذا بخورد یا از آنان لباسی قبول کند و این، به سبب همان تسخیر الهی [است که خدا، دل‌های خلق را مسخر ایشان کرده] است؛ بدین‌گونه خداوند، دو راحتی و آسایش را به اینها داده است: اینکه چیزی را می‌خورند که میل دارند و اینکه مورد حساب و بازخواست واقع نمی‌شوند! خداوند ایشان را مورد قبول دل‌های مردمان و محبت و مهربانی آنان قرار داده است و از تکلیف، راحت شده‌اند و نزد خداوند، در آن مدت از عمر خویش که عملی انجام نداده‌اند، اجر کسانی را دارند که به نیکویی عمل کرده‌اند؛ زیرا خداوند سبحانه، آنان را به سمت خود کشیده [و اینگونه آنان را از عمل نیک بازداشته] در نتیجه برای آنان، نتایج اعمال نیکی را که اگر عقل‌هایشان را زائل نمی‌کرد، انجام می‌دادند، محفوظ می‌دارد، مثل کسی که با وضوء و به نیت برخاستن برای نماز در شب، خوابیده است؛ ولی خداوند روحش را می‌گیرد [و اجازه بیدار شدن بدو نمی‌دهد] تا صبح شود، خداوند به چنین کسی، پاداش شب‌زنده‌داری را می‌دهد؛ زیرا او بوده که این شخص را در حال خواب، نزد خود نگه داشته و اجازه بیدار شدن، بدو نداده است. پس آنچه مخاطب تکلیف است، یعنی روح آنان، در شهود حقی که دلیل آن را در میان‌شان آشکار کرده، پنهان است. در نتیجه آنان، گوش شنوایی ندارند که صدایی از خارج را بشنود و در مورد آن، تعقل کند و من، این مقام را چشیده‌ام [و این] در وقتی بود که امام جماعت نمازهای پنجگانه بودم، [ولی] به این کیفیت که به من گفته میشد رکوع، سجود و تمام اقوال و افعال نماز را چگونه انجام دهم و به پایان رسانم و من در تمام این حالات، هیچ علم و درکی نسبت به این امور، نداشتم؛ نه به جماعتی که امام آنان بودم، نه به محلی که جماعت را برپا کردم، نه به حالتی که در آن بودم و نه به هیچ چیز از عالم حس، [هیچ درکی نداشتم]؛ زیرا شهودی بر من چیره بود که مرا از تمام اینها بازمی‌داشت؛ در این شهود، از خویشتن و غیر خویشتن، غائب میشدم و [آگاهی و فهمی نسبت به هیچیک نداشتم]؛ مرا آگاه می‌ساختند که هنگام وقت نماز، نماز را برپا می‌داشتم و امامت جماعت می‌کردم و وضعم مانند حرکات انسان خواب بود که هیچ علم و درکی به کارهایش ندارد؛ پس دریافتم که خداوند [اینگونه] وقت نماز را برایم نگه داشته [تا نماز قضا نشود] و بر زبانه

گناه یا عیبی را جاری نساخته است؛ مانند همان کاری که با شبلی در حالت وکَهِش انجام داده است؛ ولی شبلی در اوقات نماز، -آن طور که نقل می‌کنند- به حالت عادیش برمی‌گشت؛ ولی من نمی‌دانم که شبلی، متوجه برگشتنش به حالت عادی در اوقات نماز میشده یا حالتی مانند حالت مرا داشته است [که در اوقات نماز، متوجه برگشتم به حالت عادی نمیشدم]؛ [دلیل اینکه این موضوع را نمی‌دانم اینست که] راوی احوالات شبلی، در این باره، توضیح و تفصیلی نداده است. هنگامی که [این مطالب] درباره شبلی به جنید گفته شد، جنید گفت: الحمدلله که خدا بر زبانش گناهی را جاری نساخت.

۲- مکاشفه‌ی محیی‌الدین

إِلَّا أَنِّي كُنْتُ فِي أَوْقَاتٍ فِي حَالِ غَيْبَتِي أَشَاهِدُ ذَاتِي فِي النَّورِ الْأَعْمِّ وَ التَّجَلِّيِ الْأَعْظَمِ بِالْعَرْشِ الْعَظِيمِ يُصَلِّي بِهَا (أَيُّ يُصَلِّي النَّورُ بِذَاتِي) وَ أَنَا عُرَى عَنِ الْحَرَكَةِ بِمَعزَلٍ عَنِ نَفْسِي وَ أَشَاهِدُهَا بَيْنَ يَدَيْهِ (أَيُّ أَشَاهِدُ ذَاتِي بَيْنَ يَدَيِ النَّورِ) رَاكِعَةً وَ سَاجِدَةً وَ أَنَا أَعْلَمُ أَنِّي ذَلِكَ الرَّاكَعُ وَ السَّاجِدُ، كَرُوِيَهُ النَّائِمُ وَ الْيَدُ فِي نَاصِيَتِي وَ كُنْتُ أَتَعَجَّبُ مِنْ ذَلِكَ وَ أَعْلَمُ أَنَّ ذَلِكَ (أَيُّ الرَّاكَعُ وَ السَّاجِدُ) لَيْسَ غَيْرِي وَ لَا هُوَ أَنَا، وَ مِنْ هُنَاكَ عَرَفْتُ الْمُكَلَّفَ وَ التَّكْلِيفَ وَ الْمُكَلَّفَ (اسْمُ فَاعِلٍ وَ اسْمُ مَفْعُولٍ) ^{۱۲}. فَقَدْ أَبْتَلْتُ لَكَ حَالَهُ الْمَأْخُودِينَ عَنْهُمْ مِنَ الْمَجَانِينِ الْإِلَهِيِّينَ إِبَانَةً ذَاتِقٍ بِشُهُودٍ حَاصِلٍ «وَ اللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ» ^{۱۳}

جز اینکه در اوقاتی از حال غیبتم، ذاتم را در نور فراگیر و تجلی اعظم، نزد عرش بزرگ می‌دیدم در حالیکه آن نور نور همراه ذاتم نماز می‌خواند و من بدون حرکت و دور از نفسم بودم و ذاتم را در مقابل نور، در حال رکوع و سجود می‌دیدم و من می‌دانستم که آن رکوع‌کننده و سجودکننده، خودم هستم؛ همانطور که انسانی خواب می‌بیند [که اگر خود را در خواب ببیند، می‌داند که خودش هست] و دستم جلوی سرم قرار داشت و از آن تعجب می‌کردم و می‌دانستم که آن (رکوع‌کننده و سجودکننده) کسی غیر از من نیست و خودم هم نیست! و از آنجا، تکلیف‌کننده و خود تکلیف و تکلیف‌شونده را شناختم. من [با این بیان] به عنوان کسی که خودش چنین شهودی

^{۱۲} مؤلف گوید: مراد، عرفان وحدت موجود است و فشاری که محیی‌الدین پیوسته به مغز و دل خود برای شهود و تجلی وحدت می‌داده است، مستبعد نیست که موجب حصول چنین حالات و تجسم اوهام و افکار برای او بشود. به علاوه، تعبیر و تفسیری که محیی‌الدین برای مکاشفه‌اش نموده است (که وحدت بین خالق و مخلوق باشد) مانند تفسیر و تأویلی است که در بسیاری موارد برای آیات و روایات، به رأی و میل خود می‌نموده است.

^{۱۳} احزاب، ۴.

را تجربه کرده، برای تو، حال افرادی را که ذات‌شان از نفس‌شان جدا می‌شود [یعنی در حالت غیبت از خود و خلسه قرار می‌گیرند] که همان دیوانگان الهی باشند، آشکار ساختم و «خدا حق را می‌گوید و او به راه [درست] راهنمایی می‌کند»

ایضا محیی‌الدین در (صفحه‌ی ۸۹۸) جزء اول فتوحات، می‌گوید:

اِخْتَلَفَ الْعُلَمَاءُ فِي وُجُوبِ الْجُمُعَةِ وَ مَتَى تَجِبُ، فَقَالَ [لَقَالَ] نِلُّ لَا تَجِبُ الْجُمُعَةُ بِعَرَفَةَ، وَقَالَ آخَرُونَ مِمَّنْ قَالَ بِهَذَا الْقَوْلِ: إِنَّهُ يُشْتَرَطُ فِي وُجُوبِ الْجُمُعَةِ أَنْ يَكُونَ هُنَاكَ مِنْ أَهْلِ عَرَفَةَ أَرْبَعُونَ رَجُلًا. وَ مِنْ قَائِلٍ: إِذَا كَانَ أَمِيرُ الْحَاجِّ مِمَّنْ لَا يُفَارِقُ الصَّلَاةَ بِمَنَى وَ لَا بِعَرَفَةَ، صَلَّى بِهِمْ فِيهِمَا الْجُمُعَةَ إِذَا صَادَفَهَا، وَقَالَ قَوْمٌ: إِذَا كَانَ وَالِي مَكَّةَ يُجْمَعُ بِهِمْ. وَ الَّذِي أَقُولُ بِهِ: أَنَّهُ يُجْمَعُ بِهِمْ، سَوَاءً كَانَ مُسَافِرًا أَوْ مُقِيمًا، وَ (سَوَاءً كَانُوا) كَثِيرِينَ أَوْ قَلِيلِينَ مِمَّا يُطْلَقُ عَلَيْهِمْ فِي اللِّسَانِ اسْمُ جَمَاعَةٍ.

در اینکه نماز جمعه واجب است یا خیر و [اگر واجب است]، چه زمانی واجب است، علماء اختلاف دارند:

یک قول اینست که [اگر روز جمعه با روز عرفه مصادف شد]، نماز جمعه در روز عرفه واجب نیست.

قول دیگر از کسانی است که نماز جمعه را در عرفه واجب نمی‌دانند ولی یک استثنا دارند: اگر چهل مرد در روز عرفه [در عرفات] وجود داشت، نماز جمعه واجب می‌شود.

قول سوم اینست که اگر امیر الحجاج [سرپرست حجاج] نماز گزاردن در منی و عرفه را ترک نمی‌کند [یعنی عادتش اینست که نماز جماعتش را در منی یا عرفات برگزار می‌کند] و روز جمعه، در منی یا عرفات بود، به امامتش، نماز جمعه را با حجاج بخواند.

قول چهارم اینست که اگر والی مکه کسی است که نماز جمعه را امامت می‌کند، [پس نماز جمعه واجب می‌شود]. نظر خودم اینست که والی مکه نماز جمعه را امامت کند، چه خودش مسافر باشد، چه مقیم مکه باشد و چه مأمومین، زیاد باشند یا کم باشند؛ البته باید تعدادشان به قدری باشد که عرفاً به آنان، جماعت گفته شود.

۳- مکاشفه‌ی محیی‌الدین

وَاقِعَةٌ وَقَعَتْ لَنَا فِي لَيْلَةِ كِتَابَتِي هَذَا الْوَجْهَ وَ هِيَ مُنَاسِبَةٌ لِهَذَا الْبَابِ:

كُنْتُ أَرَى فِي مَا يَرَاهُ النَّائِمُ، شَخْصًا مِنَ الْمَلَائِكَةِ، قَدْ نَاوَلَنِي قِطْعَةً مِنْ أَرْضٍ مُتْرَاصَةً^{١٤} بِالْأَجْزَاءِ مَا لَهَا غُبَارٌ، فِي عَرْضٍ شِبْرٍ، وَ طُولٍ شِبْرٍ وَ عُمُقٍ لَا نِهَائِيَةَ لَهُ، فَعِنْدَ وَقُوعِهَا فِي يَدِي وَجَدْتُهَا قَوْلُهُ تَعَالَى: «وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلَّوْا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ، لِيَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ^{١٥} (إِلَى قَوْلِهِ) وَ اشْكُرُوا لِي وَ لَا تَكْفُرُوا^{١٦}» فَكُنْتُ أَتَعَجَّبُ، وَ مَا كُنْتُ أَقْدِرُ أَنْكِرُ أَنَّهَا عَيْنُ هَذِهِ آيَاتِ وَ لَا أَنْكِرُ أَنَّهَا قِطْعَةُ أَرْضٍ، وَ قِيلَ لِي: هَكَذَا أَنْزَلَ الْقُرْآنُ، أَوْ أَنْزَلَتْ عَلَيَّ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فَكُنْتُ أَرَى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ هُوَ يَقُولُ لِي: هَكَذَا أَنْزَلَتْ عَلَيَّ، فَخُذْهَا ذَوْقًا^{١٧} وَ هَكَذَا هُوَ الْأَمْرُ، فَهَلْ تَقْدِرُ عَلَيَّ إِنْكَارِ مَا تَجِدُهُ مِنْ ذَلِكَ؟ قُلْتُ: لَا. فَكُنْتُ أَحَارٌ فِي الْأَمْرِ حَتَّى قُلْتُ لِعَلْبِهِ الْحَالِ عَلَيَّ فِي ذَلِكَ:

در شب نوشتن این بخش، برای ما اتفاقی افتاد که مناسب این باب است:

در عالم خواب، شخصی از ملائکه را دیدم که تکه‌ای زمین، با اجزاء بهم پیوسته و بدون خاک را به من داد که عرض و طول آن، یک وجب و عمقش، بی نهایت بود. هنگامی که این زمین در دستم قرار گرفت، این آیه را یافتم [گویا آن قطعه زمین، همین آیه است]: «و هر کجا که بودید، به طرف آن، رو کنید، تا مردم، بر ضد شما دلیلی نداشته باشند ... (تا اینجا که فرمود): مرا شکر کنید و مرا ناسپاسی نکنید» [از این وقایع] تعجب می‌کردم و نمی‌توانستم انکار کنم که آن [قطعه زمین]، خود این آیات است و [نیز نمی‌توانستم] انکار کنم که [آنچه به من

^{١٤} مُتْرَاصَةً: أَى مُتْلَاصِقَةً وَ مُنْصَمَةً بَعْضُ الْأَجْزَاءِ بِبَعْضٍ. مُتْرَاصَةٌ عِنْدَ بَعْضِ الْمُؤَلَّفِينَ بِمَعْنَى بَعْضُ الْأَجْزَاءِ بَعْضًا، بِمَعْنَى بَعْضُ الْأَجْزَاءِ بَعْضًا، بِمَعْنَى بَعْضُ الْأَجْزَاءِ بَعْضًا، بِمَعْنَى بَعْضُ الْأَجْزَاءِ بَعْضًا.

^{١٥} بقره، ١٥٠.

^{١٦} بقره، ١٥٢.

^{١٧} در اصطلاح صوفیه، ذوق، اولین درجه‌ی شهود است و در مرتبه‌ی کامل‌تر، شرب گویند و بالاتر از آن، سیرابی. بعضی گفته‌اند: ذوق، اوائل شرب است و پایدارتر از وجد و روشن‌تر از برق است.

از قیصری نقل است: أَلذَّوْقُ مَا يَجِدُهُ الْعَالِمُ عَلَيَّ سَبِيلِ الْوَجْدَانِ وَ الْكَشْفِ، لَا الْبُرْهَانَ وَ الْكَسْبِ. ذُوقَ أَنْتَ كَمَا شَخْصٌ عَالِمٌ، أَنْ رَأَى رَاهُ وَجْدَانٍ وَ كَشْفِ مِيَابِدٍ وَ بِهَ دَسْتِ مِيْ أَوْرِدِ، نَهْ أَزْ رَاهُ بَرْهَانَ وَ اِكْتِسَابِ وَ اسْتِدْلَالِ.

از سبزواری در شرح مثنوی است: از ثمرات تجلی و نتایج کشف‌ها، به ذوق و شرب تعبیر می‌کنند و اول، ذوق است و بعد از آن، شرب و بعد از آن سیرابی.

از ابوالقاسم قشیری است: ذوق از شراب تجلی و نتایج کشفات و واردات است. اول، ذوق است؛ بعد، شرب است و بعد، سیراب شدن است.

داده شد [قطعه‌ای زمین است [نه آیات قرآن]. [یعنی از اینکه قطعه‌ای زمین، در دستم، عین آن آیات قرآن باشد، شگفت زده شدم] و به من گفته شد: قرآن، اینگونه نازل شد، یا [جمله‌ای که به من گفته شد این بود که: آیات، اینگونه بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد. پس من، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را می‌دیدم که به من می‌فرمودند: [آیات] اینگونه بر من نازل شد، پس با ذوق، آنها را دریافت کن و امر [واقعه] چنین است؛ حال، آیا می‌توانی آنچه را از آن [امر و واقعه]، وجدان می‌کنی، انکار کنی؟ گفتم: نه؛ پس در این واقعه، سرگردان بودم و از سرگردانی ناشی از آن، درباره‌اش سرودم:

مَا تَمَّ إِلَّا حَيْرَةٌ عَمَّتْ كُلِّيَّ وَبَعْضِي وَهِيَ مِنْ جُمْلَتِي

کامل نشد مگر حیرتی که شامل شد همه مرا و بعضی از مرا و آن [حیرت]، بخشی از من است

وَاللَّهِ مَا تَمَّ حَدِيثُ سَوَى هَذَا الَّذِي قَدْ شَهِدْتُ مُقَلَّتِي^{۱۸}

به خدا سوگند، آنجا سخنی نیست غیر از همان که چشمم به آن گواهی داد [و آن را دید]

فَمَا أَرَى غَيْرِي وَ مَا هُوَ أَنَا وَ ذَاكَ مَجْلَاهُ وَ ذِي كَلِّيَّتِي

پس غیر از خودم را نمی‌بینم و آن [هم خود من] نیست و [بلکه] آن، پیشانی اوست و این، تمام من است

فَقُلْتُ: هَذَا كَشْفٌ مُطَابِقٌ لِلْجُمُعَةِ الَّتِي جَاءَ بِهَا جَبْرِئِيلُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فِي صُورَةٍ مَرَّاهُ مَجْلُوهٌ وَ فِيهَا نُكْتَةٌ، وَ قَالَ لَهُ: «يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذِهِ الْجُمُعَةُ وَ هَذِهِ النُّكْتَةُ السَّاعَةُ الَّتِي فِيهَا.» وَ الْحَدِيثُ مَشْهُورٌ^{۱۹}. فَانظُرْ مَا أَعْجَبَ الْأُمُورَ الْإِلَهِيَّةَ وَ تَجَلَّيْهَا فِي الْقَوَالِبِ الْحَسِيَّةِ! وَ هَذَا دَلِيلٌ عَلَى ارْتِبَاطِ الْأَمْرِ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ الْحَقِّ.

^{۱۸} الْمُقَلَّةُ أَيِ الْعَيْنِ: الْمُقَلَّةُ يَعْنِي چشَم.

^{۱۹} از کتب شیعه: در مستدرک الوسائل، جلد اول، صفحه‌ی ۴۱۶، باب ۳۲: أَبُو مُحَمَّدٍ جَعْفَرُ بْنُ أَحْمَدَ الْقُمِيُّ، فِي كِتَابِ الْعُرُوسِ، عَنْ جَابِرٍ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ:

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: إِنَّ جَبْرِئِيلَ أَتَانِي بِمِرَّاهُ فِي وَسَطِهَا كَالنُّكْتَةِ السَّوْدَاءِ، فَقُلْتُ لَهُ: يَا جَبْرِئِيلُ، مَا هَذِهِ؟ قَالَ: هَذِهِ الْجُمُعَةُ. قَالَ: قُلْتُ: وَ مَا الْجُمُعَةُ؟ قَالَ: لَكُمْ فِيهَا خَيْرٌ كَثِيرٌ، قَالَ: قُلْتُ: وَ مَا الْخَيْرُ الْكَثِيرُ؟ قَالَ: تَكُونُ لَكَ عِيدًا وَ لِأُمَّتِكَ مِنْ بَعْدِكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ. قُلْتُ: وَ مَا لَنَا فِيهَا؟ قَالَ: لَكُمْ فِيهَا سَاعَةٌ لَا يُوَفَّقُهَا عَبْدٌ مُسَلِّمٌ يَسْأَلُ اللَّهَ مَسْأَلَةً فِيهَا - هِيَ لَهُ قِسْمٌ فِي الدُّنْيَا - إِلَّا أَعْطَاهَا، وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ قِسْمٌ فِي الدُّنْيَا، ذُخِرَتْ لَهُ فِي الْآخِرَةِ أَفْضَلُ مِنْهَا وَ إِنْ تَعَوَّذَ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّ مَا هُوَ عَلَيْهِ مَكْتُوبٌ، صَرَفَ اللَّهُ عَنْهُ مَا هُوَ أَعْظَمُ مِنْهُ.»

ابو محمد جعفر بن احمد قمی در کتاب العروس از جابر از ابو جعفر [امام باقر] علیه السلام نقل کرده که ایشان فرمودند:

پس گفتم: این کشفی [مکاشفه‌ای] می‌باشد که مطابق است با جمعه‌ای که جبرئیل به صورت آینه‌ای آذین شده، که در آن، نقطه‌ای [سیاه] وجود داشت، برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آورد و به ایشان گفت: «ای رسول خدا، این، جمعه است و این نقطه [سیاه]، [همان] زمان [ویژه‌ای] است که در آن وجود دارد» حدیث [مربوط به این موضوع] مشهور است [و در پاورقی، اصل و ترجمه آن، ذکر شده است]. پس بین که کارهای خدایی و تجلی آنها در کالدهای حسی [دنیایی]، چقدر شگفت‌انگیز است و این، دلیلی بر پیوستگی امر، میان ما و حق [خداوند] است.

فَالْكَلُّ حَقٌّ وَالْكَلُّ خَلْقٌ وَ كُلُّ مَا تَشْهَدُونَ حَقٌّ

پس همه حق [خالق] هستند و همه خلق [مخلوق] هستند و هر چه را که می‌بینید، حق [خداوند] است

يَحْوِي عَلَى الْأَمْرِ مِنْ قَرِيبٍ وَ مَا لَهُ فِي اللِّسَانِ نَطْقٌ

از نزدیک، مشتمل بر [آن] امر شد در حالیکه در زبانش سخنی نبود

فَكُلُّ شَيْءٍ تَرَاهُ حَقٌّ وَ كُلُّهُ فِي الْوُجُودِ صِدْقٌ

پس هر چه را که می‌بینی، حق است و هر چیزی در وجود، راست و حقیقی است

أَنْتَهَى إِيرَادُ الْوَاقِعَةِ الْجَامِعَةِ.

بیان واقعه جامعه، به پایان رسید.

مؤلف می‌گوید: مناسب مقام، رؤیایی ذکر می‌شود:

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: همانا جبرئیل برایم آینه‌ای آورد که در وسطش، [چیزی] مانند نقطه‌ای سیاه‌رنگ وجود داشت؛ به جبرئیل گفتم: این چیست؟ گفت: این، جمعه است. به او گفتم: جمعه چیست؟ گفت: برای شما در آن، خیر بسیاری وجود دارد؛ گفتم: خیر بسیار چیست؟ گفت: [جمعه] برای تو و امت پس از تو تا روز قیامت، عید است. گفتم: در آن [یعنی روز جمعه] برای ما [من و امت] چه [خیر و نفعی] وجود دارد؟ گفت: در آن، برای شما، زمانی وجود دارد که هر بنده مسلمان، چنانچه در آن زمان، از خدا مطلبی را درخواست کند، اگر [هنوز] بهره و قسمتی در دنیا برایش [باقی مانده] باشد، خداوند خواسته‌اش را به او می‌دهد و اگر بهره و قسمتی در دنیا برایش [باقی] نمانده باشد، بهتر از آن خواسته، در آخرت، برایش ذخیره می‌شود و اگر [در آن زمان از روز جمعه] از شر چیزی که قرار است حتماً به او برسد، به خدا پناه ببرد، خداوند، شر بزرگتری را از او دور می‌کند.

شبی که می‌خواستم فردای آن، این صفحه‌ی کتاب را بنویسم، یکی از اساتید بزرگ علوم دینی خود را -که فوت کرده است- در خواب شهود نمودم که مسأله‌ای را مورد بحث قرار داده و از حقیر هم بر سبیل آزمایش، پرسشی فرمودند. من همان حین، به خاطر افتاد که این استاد در دوره‌ی سابق که درس می‌فرمودند، در مجلس درس، نخست، راجع به درسِ روزِ گذشته، از شاگردان سؤالاتی می‌نمودند و سپس، درس تازه‌ای می‌گفتند و روزی هم اتفاقاً، همین سؤال را از من نموده‌اند و جوابی داده‌ام. لذا در جواب ایشان گفتم: در خاطر مبارک هست؟ من خودم به خوبی به خاطر هست که دوره‌ی سابق -که درس می‌فرمودید- هر روز، درباره‌ی درس روز گذشته، از شاگردان سؤالاتی می‌نمودید و نیز به خوبی، به یادم هست که روزی، همین سؤال را از بنده فرمودید و من چنین جواب دادم که: نه حقیقت شرعیه داریم و نه حقیقت متشرعه. و ایشان با لبخند به من نگاه می‌فرمودند و گفته‌ی مرا درباره‌ی روش خود در مباحث دوره‌ی سابق، تکذیب نفرمودند.

از خواب بیدار شدم. فکر کردم، دیدم آن صحنه‌ی سؤال استاد و جواب شاگردان، با همان کیفیتی که در خواب، به خوبی و روشنی و بدون هیچ شک و ربیبی، از درس‌های سابقِ آن استادِ علوم دینی وجدان داشتم، راجع به محیط دبستان و دبیرستان فرهنگ جدید بوده -که من در ایام جوانی، چندی در آنجا تحصیل می‌نمودم- ولی مسأله‌ی مورد بحث، از مسائل راجع به درس‌های همین استاد بوده است که در عالم رؤیا به خدمتش مشرف بودم! پس دانستم که وجدان و درک بسیار روشنی که در خواب، نسبت به صحنه‌ی سؤال و جواب استاد و شاگردان داشتم، از جهت ارتباط و انتساب آن به درس‌های این استاد علوم دینی -که در عالم رؤیا می‌دیدم- غلط بوده است؛ ولی از جهت سابقه‌ی من با آن مجالس و بودم در چنان محافل و روبه‌رو شدتم با چنان اوضاع سؤال معلم و جواب شاگردها، صحیح بوده است؛ چنان‌که راجع به اینکه این استاد، سابقاً از من، چنین سؤالی نموده و من هم در جواب، چنین جوابی گفته باشم، به نظرم رسید که مجعولِ صرف بوده است.

نظر مؤلف: از نظر دقت و تأمل در این قبیل خواب‌ها، به خوبی باید دانست که امر رؤیا و اموری به نام مکاشفه -که هم‌سنخ و هم‌تراز آن است- چقدر مرموز و عجیب می‌باشد و چقدر ممکن است، نیروی متصرفه‌ی آدمی و یا روح خارج شیطانی، افکار و صور گوناگون و محفوظات مختلفه را خلط و مزج نماید و به وجدان و درک آدمی بدهد که شخص در حین رؤیا و مکاشفه، ابداً متوجه و ملتفت به مغایرت و تعدد و عدم ارتباط آن‌ها نباشد؛ بلکه این امور مختلف را به روشنی، مرتبط و متصل به یکدیگر درک بنماید.

و در این رؤیای مذکور، اگر تنها یک مورد، از جایی به جایی وصله زده شده است، ممکن است گاه، نیروی متصرفه‌ی داخلی و خارجی، موارد زیاد[ی] از معانی و الفاظ و صور و حقایق را در خلّسه یا رؤیای واحد، سر هم نموده و صحنه‌ی عجیبی را به وجود آورد که پس از بیداری و برگشتن به حال حضور و عادی، شخص بیدار منصف، بتواند به اشتباه آن ارتباطات، ولو اجمالاً، حکم بکند؛ ولی چه باید کرد با آن کس که یگانه هدف و مطلوب و معشوق او، ایجاد وحدت بین همه‌ی اشیاء و بین خالق و مخلوق و نفی اغیار و به عبارت دیگر، جعل وحدت شخصیه‌ی موجود، در دارِ تحقق است و خود را حتی به ریاضات شاقه، سال‌ها گذشته‌ی حصول و وصول چنین نتیجه‌ای نموده است؟! که به مقتضای "حُبُّ الشَّيْءِ يُعْمَى وَيُصِمُّ" [عشق به یک چیز، عاشق را [از دیدن حقیقت و واقعیت] نابینا و ناشنوا می‌کند]، این زد و بندها و این آسمان و ریسمان‌ها و ربط‌های نیروی متصرفه بین معانی و صور گوناگون و امور مختلفه‌ی خفیه، در دل و مغز آدمی، بلکه به ضمیمه‌ی ساخته و پرداخته‌های دیگر، مانند سنگ به عمقِ نا متناهی - که هنگام رؤیا یا هنگام حالی مانند آن (به نام مکاشفه در بیداری یا خلّسه) حاصل می‌شود و صحنه‌های عجیب و غریبی را به وجود می‌آورد - همه و همه را تفسیر به وحدتِ واقع و حقیقت می‌نماید و شاهد و دلیل بر آن مطلب می‌گیرد.

حتی همین رؤیای مؤلف را ممکن است بگوید که:

آن نیز کاشف است از اینکه بین آن مجامع دبستان و دبیرستان سال‌های جوانی رائی [کسی که خواب را دیده] و اساتید آن وقت و مجامع و اساتید بعدی، در حقیقت و واقعیت، هیچ فرقی نبوده است و سپس بگوید: و هَذَا أَيْضاً دَلِيلٌ عَلَى ارْتِبَاطِ الْأَمْرِ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْحَقِّ! [این نیز دلیل است بر اینکه میان ما و حق، ارتباط و پیوستگی وجود دارد!] و سرّ امر همین است که یک بُت عیار و حقیقت واحد، هر لحظه به شکلی درآید و غیریّت و اثنینیت به کلی موهوم است و دنباله‌ی آن، شعری و غزلی - که مهم‌ترین مدرک همه جایی آنان است - راجع به وحدت وجود بخواند که:

من و ما و تو و او هست یک چیز که در وحدت، نباشد هیچ تمییز!

خوانندگان محترم در کلام محیی‌الدین - که در صفحات ۲۲۷-۲۲۵ گذشت - منصفانه قضاوت فرمایند که خبر واحد، راجع به مرآه [آینه] و جمعه - آن هم با چنان اجمال و تشابهی که دارد - آیا دلیل و حجت است بر ارتباط و وحدت بین خالق و مخلوق، یا آن مکاشفه‌ی کذایی وحدتِ قطعه‌ای از زمین با آیاتی از قرآن کریم؟!

بر هر شخصِ منصفِ بصیر، به خوبی هویداست که هیچ‌یک از این دو، نه به تنهایی و نه مُنصَمًا، هرگز دلیل و حجتِ چنین امری نخواهد شد.

و ناگفته نماند؛ پیمبری را که محیی‌الدین در این واقعه دیده و مؤیدِ اکتشافِ او شده است، همان پیمبر مذکور در مکاشفه‌ی صفحات ۲۱۸ تا ۲۲۰ است که ابی‌بکر و عمر از یمین و یسارِ آن حضرت متجلی بودند و با آن همه تجلیل، محیی‌الدین را به منبر خود بالا نموده و سخنانی به عظمت و بلندیِ مقامِ محیی‌الدین فرمود تا زمینه‌ی مساعد برای دعویِ خاتمِ الولاية‌المحمدیه [بودن] او فراهم شود و نیز همان پیمبری است که مانند کتاب فصوص الحکم را در عالم رؤیا بدو داده است، تا در دسترس مردم گذارد که بدین وسیله، راه هرگونه تأویل و تصرفات را در قرآن و حدیث برای دیگران نیز باز کند. (چند مورد از تصرفات و تأویلات او را برای نمونه، در مطلب ششم ذکر کردیم).

محیی‌الدین (در صفحه‌ی ۶ جزء ثانی فتوحات) می‌گوید:

إِعْلَمُ أَنَّ رِجَالَ اللَّهِ فِي هَذِهِ الطَّرِيقَةِ، هُمُ الْمُسَمَّونَ بِعَالَمِ الْأَنْفَاسِ وَ هُوَ اسْمٌ يَعْمُ جَمِيعَهُمْ وَ هُوَ عَلَى طَبَقَاتٍ كَثِيرَةٍ وَ أَحْوَالٍ مُخْتَلِفَةٍ. (تا اینکه می‌گوید:) فَمِنْهُمْ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ الْأَقْطَابُ وَ هُمُ الْجَامِعُونَ لِلْأَحْوَالِ وَ الْمَقَامَاتِ بِالْأَصَالَةِ أَوْ النِّيَابَةِ كَمَا ذَكَرْنَا وَ قَدْ يَتَوَسَّعُونَ فِي هَذَا الْإِطْلَاقِ فَيَسْمَوْنَ قُطْبًا كُلَّ مَنْ دَارَ عَلَيْهِ مَقَامٌ مَا مِنَ الْمَقَامَاتِ وَ انْفَرَدَ بِهِ فِي زَمَانِهِ عَلَى أَبْنَاءِ جَنَسِهِ وَ قَدْ يُسَمَّى رَجُلٌ الْبَلَدِ قُطْبَ ذَلِكَ الْبَلَدِ وَ شَيْخُ الْجَمَاعَةِ قُطْبَ تِلْكَ الْجَمَاعَةِ؛ وَ لَكِنِ الْأَقْطَابُ الْمُصْطَلَحُ عَلَى أَنْ يَكُونَ لَهُمْ هَذَا الْأِسْمُ مُطْلَقًا مِنْ غَيْرِ إِضَافَةٍ، لَا يَكُونُ مِنْهُمْ فِي الزَّمَانِ إِلَّا وَاحِدٌ وَ هُوَ الْعَوْتُ أَيْضًا وَ هُوَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ وَ هُوَ سَيِّدُ الْجَمَاعَةِ فِي زَمَانِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَكُونُ ظَاهِرَ الْحُكْمِ وَ يَحُوزُ الْخِلَافَةَ الظَّاهِرَةَ كَمَا حَازَ الْخِلَافَةَ الْبَاطِنَةَ مِنْ جِهَةِ الْمَقَامِ كَأَبِي بَكْرٍ وَ عُمَرُ وَ عُثْمَانُ وَ عَلِيٌّ^{۲۰} وَ الْحَسَنُ وَ مُعَاوِيَةُ بْنُ يَزِيدَ وَ عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ وَ الْمُتَوَكِّلُ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَهُ الْخِلَافَةُ الْبَاطِنَةُ خَاصَّةً وَ لَا حُكْمَ لَهُ فِي الظَّاهِرِ كَأَحْمَدَ بْنِ هَارُونَ الرَّشِيدِ السَّبْتِيِّ (منسوب به سبت به معنی شنبه) وَ كَأَبِي يَزِيدَ الْبَسْطَامِيِّ؛ وَ أَكْثَرُ الْأَقْطَابِ لَا حُكْمَ لَهُمْ فِي الظَّاهِرِ.

^{۲۰} خوانندگان محترم متوجه باشند که محیی‌الدین، نه تنها در خلافت ظاهری، خلفای ثلاثه‌ی راشدین را ذی‌حق و مقدم بر علی علیه السلام می‌دانسته است؛ بلکه مقام خلافت باطنی و قُطْبِیت را هم -که بالاترین مقام ولایت و درجات معنویت و معرفت و قُرب به حق متعال می‌داند- برای آنان، به ترتیب قائل بوده، تا آنکه بعد از عثمان، برای علی علیه السلام آن مقام را قائل شده است.

و مِنْهُمْ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ الْأَيْمَةُ وَ لَا يَزِيدُونَ فِي كُلِّ زَمَانٍ عَلَى اثْنَيْنِ، لَا ثَالِثَ لَهُمَا؛ الْوَاحِدُ عَبْدُ الرَّبِّ وَ الْآخِرُ عَبْدَ الْمَلِكِ وَ الْقُطْبُ عَبْدُ اللَّهِ؛ قَالَ تَعَالَى: «وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ^{٢١}» يَعْنِي مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ] وَ سَلَّمَ، فَلِكُلِّ رَجُلٍ اسْمٌ إِلَهِيٌّ يَخُصُّهُ بِهِ يُدْعَى عَبْدُ اللَّهِ وَ لَوْ كَانَ اسْمُهُ مَا كَانَ. فَالْقُطْبُ كُلُّهُمْ عَبْدُ اللَّهِ وَ الْأَيْمَةُ فِي كُلِّ زَمَانٍ عَبْدُ الْمَلِكِ وَ عَبْدُ الرَّبِّ^{٢٢} وَ هُمَا اللَّذَانِ يَخْلُفَانِ الْقُطْبَ إِذَا مَاتَ وَ هُمَا لِلْقُطْبِ بِمَنْزِلَةِ الْوَزِيرَيْنِ، الْوَاحِدُ مِنْهُمْ مَقْصُورٌ عَلَى مُشَاهَدَةِ عَالَمِ الْمَلَكُوتِ وَ الْآخِرُ مَعَ عَالَمِ الْمُلْكِ.

آگاه باش که مردان خدا در این آیین، همان‌ها هستند که به "عالم آنفاس" نامیده می‌شوند و این نامی است که شامل همه‌ی آنان می‌شود [یعنی مجموعه‌ی مردان خدا در این آیین را، عالم آنفاس نامیده‌اند] و این نام، مراتب زیاد و احوال گوناگونی دارد. (تا اینکه می‌گوید): بخشی از آنان رضی الله عنهم، قطب‌ها هستند؛ اینان - همانطور که گفتیم - همه‌ی احوال و مقامات را اصالةً [یعنی این احوال و مقامات، از کسی به آنان نرسیده] یا نیابةً [یعنی به جای کسی دیگری آن‌ها را دارند] دارا هستند. گاهی این نامگذاری [اشخاص به قطب] را توسعه می‌دهند و هر

٢١ جن، ١٩.

٢٢ در (صفحه‌ی ٥٧١) جزء ثانی فتوحات، ایضاً محیی‌الدین می‌گوید: وَ مَا مِنْ قُطْبٍ إِلَّا وَ لَهُ اسْمٌ يَخُصُّهُ زَائِدٌ عَلَى الْأَسْمِ الْعَامِّ الَّذِي لَهُ، الَّذِي هُوَ عَبْدُ اللَّهِ، سِوَاءَ كَانَ الْقُطْبُ نَبِيًّا فِي زَمَانِ النَّبُوَّةِ الْمَقْطُوعِ بِهَا أَوْ وَكِيًّا فِي زَمَانِ شَرِيْعَةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ] وَ سَلَّمَ وَ كَذَلِكَ الْإِمَامَانِ، لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا اسْمٌ يَخُصُّهُ، يُنَادَى بِهِ كُلُّ إِمَامٍ فِي وَقْتِهِ هُنَاكَ، فَالْإِمَامُ الْأَيْسَرُ عَبْدُ الْمَلِكِ وَ الْإِمَامُ الْأَيْمَنُ عَبْدُ رَبِّهِ وَ هُمَا لِلْقُطْبِ الْوَزِيرَانِ؛ فَكَانَ أَبُو بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَبْدَ الْمَلِكِ وَ كَانَ عُمَرُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَبْدَ رَبِّهِ فِي زَمَانِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ] وَ سَلَّمَ إِلَى أَنْ مَاتَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ [أَلِهِ] وَ سَلَّمَ؛ فَسَمِيَ أَبُو بَكْرٍ عَبْدَ اللَّهِ وَ سَمِيَ عُمَرُ عَبْدَ الْمَلِكِ وَ سَمِيَ الْإِمَامُ الَّذِي وَرِثَ مَقَامَ عُمَرَ، عَبْدُ رَبِّهِ وَ لَا يَزَالُ الْأَمْرُ عَلَى ذَلِكَ، إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

هر قطبی، علاوه بر اسم عمومی خویش، اسمی دارد که مخصوص اوست و آن [اسم]، عبدالله است؛ فرقی ندارد که قطب، [خودش]، -در زمان یک پیغمبری اثبات شده- پیغمبر باشد یا در شریعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم، ولی باشد. [یعنی قطب، چه نبی صادق باشد، چه ولی در شریعت نبی دیگر، این قضیه درباره‌اش صادق است]. این مطلب، درباره‌ی دو امام [هر زمان] هم جاری است، [یعنی] هر یک از آن دو، اسم مخصوص به خود را دارد و هر امامی [در زمان امامتش]، با آن [اسم]، خوانده می‌شود. پس، امام جانب چپ، عبدالملک و امام جانب راست، عبدربه است و این دو، وزیر قطب هستند. از همین رو، در هنگام زندگانی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تا وقت فوت ایشان، ابوبکر، رضی الله عنه، عبدالملک و عمر، رضی الله عنه، عبدربه است و پس از فوت ایشان، ابوبکر، عبدالله و عمر، عبدالملک نامیده می‌شوند و امامی که وارث مقام عمر هست، عبدربه نام نهاده می‌شود و این جریان تا روز قیامت، پیوسته، به همین منوال است.

کس را که یک مقام از کل مقامات، بر محور او باشد و در زمان خودش، تنها کسی باشد که آن را دارا می‌باشد، قطب می‌نامند [در حالیکه نامگذاری اصلی قطب، برای کسی بود که همه‌ی احوال و مقامات را داشته باشد]. گاهی مردی را که اهل یک دیار است، قطب آن دیار می‌نامند و شخصی را که در بین عده‌ای، مسن‌تر باشد، قطب آن عده می‌نامند ولی شخصی که توافق شده تا این نام [قطب]، بدون مضاف الیه به او اطلاق شود، [یعنی قطب مطلق]، در هر زمان، فقط یک نفر هست و او، غوث نیز نامیده می‌شود و جزو مقربان می‌باشد و سید [این] جماعت در زمان خودش هست. برخی از قطب‌ها، دارای حکم ظاهری هستند و از جهت مقام [ی که دارند]، خلافت ظاهری را در کنار خلافت باطنی، دارا می‌باشند، مثل ابوبکر، عمر، عثمان، علی، حسن، معاویه بن یزید، عمر بن عبدالعزیز و متوکل و برخی از قطب‌ها، فقط دارای خلافت باطنی هستند و حکمی در ظاهر ندارند، مانند احمد بن هارون الرشید سبّتی و ابویزید بسطامی؛ بیشتر قطب‌ها، دارای حکم ظاهری نیستند.

برخی از آنان، رضی الله عنهم، امام هستند و در هر زمان، بیش از دو نفر [از این قسم] وجود ندارد؛ [یعنی] این دو، سومی ندارند. [نام یکی از دو امام هر زمان] عبدالرب، [نام امام دیگر] عبدالملک و [نام قطب، عبدالله است؛ خداوند فرموده: «و اینکه وقتی عبدالله [بنده‌ی خدا] برخاست» که منظور [از عبدالله] حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است. پس هر مردی [از قطب‌ها]، نامی خدایی دارد که ویژه‌ی خود اوست و [= یعنی] نامش هر چه باشد، عبدالله، خوانده می‌شود. پس همه‌ی قطب‌ها، عبدالله و همه‌ی امامان در هر زمانی، عبدالملک و عبدالرب نامیده می‌شوند و همین دو امام، پس از مرگ قطب، جانشین او می‌شوند و این دو، به منزله‌ی وزیر برای قطب هستند؛ یکی از آنان، محدود به دیدن عالم ملکوت است و دیگری، محدود به دیدن عالم ملک است.

تا اینکه (در صفحه‌ی ۸ جزء دوم) می‌گوید:

و مِنْهُمْ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ الْخَوَارِيُّونَ وَ هُوَ وَاحِدٌ فِي كُلِّ زَمَانٍ لَا يَكُونُ فِيهِ أَثْنَانِ، فَإِذَا مَاتَ ذَلِكَ الْوَاحِدُ أُقِيمَ غَيْرُهُ وَ كَانَ فِي زَمَانِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ الزُّبَيْرُ بْنُ الْعَوَّامِ، هُوَ كَانَ صَاحِبَ هَذَا الْمَقَامِ مَعَ كَثْرَةِ أَنْصَارِ الدِّينِ بِالسَّيْفِ. فَأَلْخَوَارِيُّ مَنْ جَمَعَ فِي نُصْرَةِ الدِّينِ بَيْنَ السَّيْفِ وَ الْحُجَّةِ، فَأُعْطِيَ الْعِلْمَ وَ الْعِبَارَةَ وَ الْحُجَّةَ وَ أُعْطِيَ السَّيْفَ وَ الشَّجَاعَةَ وَ الْإِقْدَامَ وَ مَقَاوِمَةَ التَّحَدِي فِي إِقَامَةِ الْحُجَّةِ عَلَى صِحَّةِ الدِّينِ الْمَشْرُوعِ، كَالْمُعْجِزَةِ الَّتِي لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ؛ فَلَا يَقُومُ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بِدَلِيلِهِ الَّذِي يُقِيمُهُ عَلَى صِدْقِهِ فِيمَا

ادْعَاهُ إِلَّا حَوَارِيَهُ فَهُوَ يَرِثُ الْمُعْجِزَةَ وَ لَا يُقِيمُهَا إِلَّا عَلَى صِدْقِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ؛ هَذَا مَقَامُ الْحَوَارِيِّ.

۳۳

برخی [دیگر] از آنان، رضی الله عنهم، حواریان هستند. در هر زمان، فقط یک حواری وجود دارد؛ هر گاه آن یک نفر بمیرد، شخص دیگری جایگزینش می شود. در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، زبیر بن عوام [آن یک حواری] بود؛ با وجود اینکه در آن زمان، کسانی که دین را با شمشیر یاری می کردند، زیاد بودند، اما زبیر صاحب این مقام بود. پس حواری کسی است که در یاری دین، هم از شمشیر، هم از دلیل و برهان استفاده کند. لذا به چنین شخصی، هم دانش، سخنوری و برهان، هم شمشیر، شجاعت، اقدام و انجام تَحَدَى برای استدلال بر درستی دین مشروع داده می شود؛ مانند معجزه ای که [خود] پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داشتند [که در مقام تَحَدَى و برای اثبات حقایق خویش از آن استفاده می کردند]. لذا بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، فقط حواری ایشان است که دلیل ایشان بر درستی ادعای پیامبری شان را، برپا می دارد و در نتیجه اوست که معجزه را [از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم] به ارث می برد و آن را صرفاً در [اثبات] راستگویی پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم استفاده می کند [و نه در جای دیگر]. این، مقام حواری است.

و مِنْهُمْ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ الرَّجَبِيُّونَ وَ هُمْ أَرْبَعُونَ نَفْسًا فِي كُلِّ زَمَانٍ، لَا يَزِيدُونَ وَ لَا يَنْقُصُونَ وَ هُمْ رِجَالٌ حَالَهُمُ الْقِيَامُ بَعْظَمَةُ اللَّهِ وَ هُمْ مِنَ الْأَفْرَادِ وَ هُمْ أَرْبَابُ الْقَوْلِ الثَّقِيلِ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى: «إِنَّا سَتَلِقَى عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا»^{۲۴} وَ سَمَوْا رَجَبِيُونَ، لِأَنَّ حَالَ هَذَا الْمَقَامِ لَا يَكُونُ لَهُمْ إِلَّا فِي شَهْرِ رَجَبٍ مِنْ أَوَّلِ اسْتِهْلَالِ هِلَالِهِ إِلَى أَنْفِصَالِهِ، ثُمَّ يَفْقِدُونَ ذَلِكَ الْحَالَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، فَلَا يَجِدُونَهُ إِلَّا دُخُولِ رَجَبٍ مِنَ السَّنَةِ الْآتِيَةِ وَ قَلِيلٌ مَنْ يَعْرِفُهُمْ مِنْ أَهْلِ هَذَا الطَّرِيقِ وَ هُمْ مُتَفَرِّقُونَ فِي الْأَبْلَادِ وَ يَعْرِفُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا، مِنْهُمْ مَنْ يَكُونُ بِالْيَمَنِ وَ بِالشَّامِ وَ بِدِيَارِ بَكْرٍ. لَقِيتُ وَاحِدًا مِنْهُمْ بِدُنَيْسِيرٍ مِنْ دِيَارِ بَكْرٍ، مَا رَأَيْتُ مِنْهُمْ غَيْرَهُ وَ كُنْتُ بِالْأَشْوَاقِ إِلَى رُؤْيَيْهِمْ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَبْقَى عَلَيْهِ فِي سَائِرِ السَّنَةِ أَمْرٌ مَا مِمَّا كَانَ يُكَاشَفُ بِهِ فِي حَالِهِ فِي رَجَبٍ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَا يَبْقَى عَلَيْهِ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ.

^{۳۳} مؤلف می گوید: خوانندگان محترم توجه فرمایند؛ آیا هیچ شخص با اطلاع منصفی، با بودن مانند علی علیه السلام، می تواند احتمال چنین مقامی را برای زبیر بن عوام بدهد که این اولین رجل مکاشف (یعنی محیی الدین) به طریق قطع و کشف، برای زبیر اطلاع

می دهد؟!

^{۲۴} مزمل، ۵.

برخی [دیگر] از آنان، رضی الله عنهم، رجبیون هستند. آنان در هر زمان، چهل نفر هستند که نه بر تعدادشان افزوده می‌شود و نه از تعدادشان کاسته می‌شود. آنان، مردانی هستند که وضع‌شان این است که عظمت خداوند را آشکار سازند و ایشان صاحبان قول ثقیل هستند که در این آیه به آن اشاره می‌کند: «همانا ما به زودی سخنی سنگین به تو می‌رسانیم.» به ایشان، رجبیون می‌گویند، زیرا حال این مقام برای‌شان، فقط در ماه رجب، از آغاز تا پایانش، حاصل می‌شود و بعد، این حال را از دست می‌دهند و تا ماه رجب سال بعد، آن را ندارند. اندک هستند کسانی که آنان را به عنوان اهل این راه می‌شناسند [یعنی کسانی که می‌دانند آنان جزو رجبیون هستند، اندک می‌باشند]. آنان در سرزمین‌های مختلف، پراکنده هستند و خودشان، همدیگر را می‌شناسند. برخی از ایشان در یمن، شام و سرزمین بکر هستند. من یکی از ایشان را در دُنیسیر که جزوی از سرزمین بکر است، دیده‌ام ولی شخص دیگری از آنان را ندیده‌ام، در حالیکه شوق زیادی به دیدارشان داشتم. برای گروهی از رجبیون، در سائر ماه‌های سال، غیر از رجب، مقداری از حال مکاشفه‌ای که در ماه رجب برایشان وجود داشت، باقی می‌ماند و برای برخی دیگر از آنان، همین مقدار هم در ماه‌های دیگر سال، غیر از رجب، باقی نمی‌ماند.

مکاشفه‌ای از بعض اولیاء رجبیین، به نقل محیی‌الدین

و كان هَذَا الَّذِي رَأَيْتَهُ قَدْ أَبْقَى عَلَيْهِ كَشْفُ الرِّوَافِضِ مِنْ أَهْلِ الشَّيْعَةِ سَائِرَ السَّنَةِ فَكَانَ يَرَاهُمْ خَنَازِيرًا! فَيَأْتِي الرَّجُلُ الْمَسْتَوْرُ الَّذِي لَا يَعْرِفُ مِنْهُ هَذَا الْمَذْهَبَ قَطُّ وَ هُوَ فِي نَفْسِهِ مُؤْمِنٌ بِهِ يَدِينُ بِهِ رَبَّهُ، فَإِذَا مَرَّ عَلَيْهِ يَرَاهُ فِي صُورَةِ خَنَزِيرٍ، فَيَسْتَدْعِيهِ وَيَقُولُ لَهُ: تَبَّ إِلَيَّ اللَّهُ فَإِنَّكَ شَيْعِي رَافِضِيٌّ، فَيَبْقَى الْآخِرُ مُتَعَجِّبًا مِنْ ذَلِكَ، فَإِنْ تَابَ وَ صَدَقَ فِي تَوْبَتِهِ رَأَهُ إِنْسَانًا وَ إِنْ قَالَ لَهُ بِلِسَانِهِ: تَبَّتُ وَ هُوَ يُضْمِرُ مَذْهَبَهُ لَا يَزَالُ يَرَاهُ خَنَزِيرًا، فَيَقُولُ لَهُ: كَذَبْتَ فِي قَوْلِكَ: تَبَّتُ وَ إِذَا صَدَقَ يَقُولُ لَهُ: صَدَقْتَ، فَيَعْرِفُ ذَلِكَ الرَّجُلُ صِدْقَهُ فِي كَشْفِهِ، فَيَرْجِعُ عَنْ مَذْهَبِهِ ذَلِكَ الرَّافِضِيُّ.

و آن شخص از رجبیون را که [در دُنیسیر] دیده بودم، در بقیه‌ی سال [غیر از ماه رجب] مکاشفه‌اش درباره‌ی رافضی‌ها، یعنی شیعیان، برای او باقی مانده است؛ او شیعیان را در مکاشفه‌اش، به صورت خوک‌هایی می‌دید. [به عنوان نمونه] مرد ناشناسی که تدین به این مذهب [شیعه] هرگز از او دیده نشده بود، ولی در باطنش به آن [مذهب] ایمان داشت و خدا را با آن پرستش می‌کرد، می‌آید؛ هنگامی که از کنار آن شخص رجبی عبور می‌کند، آن رجبی او را به صورت خوک می‌بیند؛ او را فرا می‌خواند و به او می‌گوید: از اینکه شیعه‌ی رافضی هستی توبه کن و به سوی خدا بازگرد؛ آن مرد [ناشناس] از این سخن، شگفت‌زده می‌شود [چون شیعه بودنش را پنهان کرده بود]؛ حال، اگر واقعا توبه کند، آن شخص رجبی، او را به شکل انسان می‌بیند و اگر فقط با زبان توبه کند، ولی

در باطن [هنوز] به مذهبش اعتقاد داشته باشد، آن رجبی، همچنان او را [در مکاشفه‌اش] به شکل خوک می‌بیند و به او می‌گوید: در اینکه گفתי توبه کردی، دروغ گفתי [زیرا اگر راست گفته بودی، الان تو را به صورت انسان می‌دیدم] و [لی] اگر واقعا توبه کرده باشد به او می‌گوید: راست گفתי و آن رجبی، راستگویی توبه کننده را در مکاشفه‌اش می‌بیند [یعنی او را دیگر به صورت خوک نمی‌بیند]؛ و آن شخصِ رافضی [چون واقعا توبه کرده،] از مذهبش برمی‌گردد.

و لَقَدْ جَرَى لِهَذَا مِثْلُ هَذَا مَعَ رَجُلَيْنِ عَاقِلَيْنِ مِنْ أَهْلِ الْعَدَالَةِ مِنَ الشَّافِعِيَّةِ، مَا عُرِفَ مِنْهُمَا قَطُّ التَّشْيِيعُ وَ لَمْ يَكُونَا مِنْ بَيْتِ التَّشْيِيعِ أَدَاهُمَا إِلَيْهِ نَظَرُهُمَا وَ كَانَا مُتَمَكِّنِينَ مِنْ عُقُولِهِمَا فَلَمْ يُظْهِرَا ذَلِكَ وَ أَصْرًا عَلَيْهِ بَيْنَهُمَا وَ بَيْنَ اللَّهِ فَكَانَا يَعْتَقِدَانِ السُّوءَ فِي أَبِي بَكْرٍ وَ عُمَرَ وَ يَتَغَالَوْنَ فِي عَلِيٍّ [عَلَيْهِ السَّلَامُ]، فَلَمَّا مَرَّ بِهِ وَ دَخَلَ عَلَيْهِ أَمْرًا بِإِخْرَاجِهِمَا مِنْ عِنْدِهِ، فَإِنَّ اللَّهَ كَشَفَ لَهُ عَنْ بَوَاطِنِهِمَا فِي صُورَةِ خَنَازِيرٍ وَ هِيَ الْعَلَامَةُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَهُ فِي أَهْلِ هَذَا الْمَذْهَبِ وَ كَانَا قَدْ عَلِمَا مِنْ نَفْسِهِمَا أَنَّ أَحَدًا مِنْ أَهْلِ الْأَرْضِ مَا أَطَّلَعَ عَلَى حَالِهِمَا وَ كَانَا شَاهِدَيْنِ عَدْلَيْنِ مَشْهُورَيْنِ بِالسُّنَّةِ، فَقَالَا لَهُ فِي ذَلِكَ، فَقَالَ: أَرَاكُمَا خَنَازِيرَيْنِ وَ هِيَ عِلْمَةٌ بَيْنِي وَ بَيْنَ اللَّهِ فِي مَنْ كَانَ مَذْهَبُهُ هَذَا. فَأَضْمَرَ التَّوْبَةَ فِي نَفْسِهِمَا، فَقَالَ لَهُمَا: إِنَّكُمَا السَّاعَةَ قَدْ رَجَعْتُمَا عَنْ ذَلِكَ الْمَذْهَبِ، فَإِنِّي أَرَاكُمَا إِنْسَانَيْنِ، فَتَعَجَّبَا مِنْ ذَلِكَ وَ تَابَا إِلَى اللَّهِ!

مانند همین جریان، بین این شخصِ رجبی و دو مردِ خردمندِ عادلِ شافعی که هرگز به تشیع شناخته نشدند و خانواده‌شان نیز اهل تشیع نبودند، اتفاق افتاد. [آنچه باعث شیعه شدن آنان شده بود] نظر و اندیشه‌ی خودشان بود، [چون] صاحبان خرد بودند [می‌توانستند تحقیق کنند] و [چون بر خود مسلط بودند، توانستند] آن را میان خود و خدا، نگه داشته [و از مردم پنهانش کنند]. آن دو، به بد بودنِ ابوبکر و عمر باورمند بودند [باورِ بدی در مورد آن دو داشتند] و نسبت به علی علیه السلام، غلو می‌کردند. هنگامی که این دو، نزد آن مردِ رجبی رفتند، دستور داد تا بیرون‌شان کنند، زیرا خدا، باطن این دو را به صورت خوک، برای او آشکار کرده بود و این، نشانه‌ای است که خدا، برای او، نسبت به اهل این مذهب [تشیع] قرار داده است. این دو، از خود مطمئن بودند که [حتی] یک نفر هم روی زمین، از حال آنان [تغییر مذهب‌شان از شافعی به تشیع] باخبر نشده است و [نزد مردم به عنوان] دو شاهدِ عادلِ مشهور به تسننِ [شافعی، شناخته شده] بودند. آنان در این مورد، با او [شخصِ رجبی] صحبت کردند و او به آنان گفت: شما را دو خوک می‌بینم! و این، نشانه‌ای میان من و خداوند است، نسبت به کسی که مذهبش این باشد. آن دو در دل توبه کردند و آن شخصِ رجبی به آنان گفت: اکنون، شما از آن مذهب برگشتید و من هم شما را به شکل دو انسان می‌بینم؛ آن دو، شگفت‌زده شدند و به سوی خدا بازگشته و توبه کردند.

و هَوْلَاءِ الرَّجَبِيِّونَ، أَوَّلُ يَوْمٍ يَكُونُ فِي رَجَبٍ يَجِدُونَ كَأَنَّمَا (صفحه ۹ جزء ثانی) أَطْبَقَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ فَيَجِدُونَ مِنَ الثَّقَلِ بَحِيثًا لَا يَقْدِرُونَ عَلَى أَنْ يَطْرِفُوا وَلَا يَتَحَرَّكَ فِيهِمْ جَارِحَةٌ وَيَضْطَجِعُونَ فَلَا يَقْدِرُونَ عَلَى حَرَكَهٍ أَصْلًا وَلَا قِيَامٍ وَلَا قُعُودٍ وَلَا حَرَكَهٍ يَدٍ وَلَا رِجْلٍ وَلَا جَفْنٍ عَيْنٍ، يَبْقَى ذَلِكَ عَلَيْهِمْ أَوَّلَ يَوْمٍ، ثُمَّ يَخْفُ فِي ثَانِي يَوْمٍ قَلِيلًا وَ فِي ثَالِثِ يَوْمٍ أَقَلِّ، وَ تَقَعُ لَهُمُ الْكُشُوفَاتُ وَ التَّجَلِّيَاتُ وَ الْأِطْلَاعُ عَلَى الْمُغَيَّبَاتِ وَ لَا يَزَالُ مُضْطَجِعًا مُسَجِّيًا يَتَكَلَّمُ بَعْدَ الثَّلَاثِ أَوْ الْيَوْمَيْنِ وَ يُتَكَلَّمُ مَعَهُ وَ يُقَالُ لَهُ إِلَى أَنْ يَكْمُلَ الشَّهْرُ، فَإِذَا فَرَغَ الشَّهْرُ وَ دَخَلَ شَعْبَانُ، قَامَ كَأَنَّمَا نُشِطَ مِنْ عِقَالٍ. فَإِنْ كَانَ صَاحِبَ صِنَاعَةٍ أَوْ تِجَارَةٍ اشْتَغَلَ بِشُغْلِهِ وَ سَلِبَ عَنْهُ جَمِيعُ حَالِهِ كُلُّهُ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَبْقَى عَلَيْهِ مِنْ ذَلِكَ شَيْءٌ أَبْقَاهُ اللَّهُ عَلَيْهِ. هَذَا حَالُهُمْ وَ هُوَ حَالٌ غَرِيبٌ مَجْهُولُ السَّبَبِ وَ الَّذِي اجْتَمَعَتْ بِهِ مِنْهُمْ كَانَ فِي شَهْرِ رَجَبٍ وَ كَانَ فِي هَذَا الْحَالِ.

و این رجبیون، در اولین روز از ماه رجب، حالی پیدا می کنند که گویا آسمان بر سرشان فروریخته است و چنان سنگینی ای در خود احساس می کنند که نمی توانند پلکی بزنند یا عضوی را حرکت دهند و دراز می کشند و اصلاً قادر به هیچ حرکت، ایستادن، نشستن، تکان دادن دست و پا و چشم نیستند. این وضعیت برای آنان در روز اول باقی می ماند و در روز دوم، کمی سبک و در روز سوم، سبک تر می شود. برای آنان، مکاشفات، تجلیات و آگاهی از امور غیبی حاصل می شود. [شخص رجبی در این ماه] دائماً دراز کشیده و خوابیده است. بعد از سه یا دو روز، به صحبت میفتد و می شود با او صحبت کرد و به او چیزی گفت؛ تا پایان ماه [رجب]، وضع، همین گونه است. وقتی رجب به اتمام رسید و شعبان فرا رسید، [شخص رجبی] به سرعت از جا برمی خیزد مانند شتری که پابندش را باز کرده اند و از جا جسته است. حال، اگر صاحب حرفه یا تجارتي باشد، به آن مشغول می شود و تمام آن حالاتی که در ماه رجب داشت، از او گرفته می شود، مگر افرادی که خدا بخواهد چیزی از حالات ماه رجب برای شان باقی بماند و خدا آن را برای شان به جا می گذارد. این، حالی عجیب است که علتش نامعلوم است و آن شخص از رجبیون که او را دیده و نزدش بودم، در همان ماه رجب و با همان حالات مذکوره بود. [محمی الدین با این جمله ای آخر، می خواهد بگوید آنچه از احوال و حالات رجبیون، ذکر کردم، خودم هم بالعیان در یکی از رجبیون که قبلاً با او در ماه رجب ملاقات کرده بودم، دیده ام].

و مِنْهُمْ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ الْخَتْمُ وَ هُوَ وَاحِدٌ لَا فِي كُلِّ زَمَانٍ بَلْ هُوَ وَاحِدٌ فِي الْعَالَمِ، يَخْتَمُ اللَّهُ بِهِ الْوَلَايَةَ الْمُحَمَّدِيَّةَ، فَلَا يَكُونُ فِي الْأَوْلِيَاءِ الْمُحَمَّدِيِّينَ أَكْبَرُ مِنْهُ^{٢٥}. ثُمَّ خَتَمَ آخِرَ يَخْتَمُ اللَّهُ بِهِ الْوَلَايَةَ الْعَامَّةَ مِنْ آدَمَ إِلَى آخِرِ وَلِيٍّ وَ هُوَ

^{٢٥} مؤلف می‌گوید: مراد محیی‌الدین از این ولی منحصراً در فرد در جمیع عالم - که او را اکبر اولیای محمدیین دانسته است و به عنوان ختم الولاية المحمدية یا خاتم الولاية المحمدية معرفی می‌کند - شخص خودش می‌باشد و در مواضع عدیده از فتوحات (چنان‌که در صفحات آینده، قسمتی از آن‌ها را نقل خواهیم کرد) و نیز در فص‌شیشی از فصوص الحکم، بیاناتی راجع به مقام خاتم الأولیاء دارد؛ ولی صاحب مقام مزبور را صریحاً معرفی ننموده و به کنایه و اشاره یاد می‌کند. آری، در (صفحه‌ی ۳۱۹) جزء اول فتوحات، صریحاً می‌گوید:

أَنَا خَتَمُ الْوَلَايَةِ دُونَ شَكِّ لَوْرَثِ الْهَاشِمِيِّ مَعَ الْمَسِيحِ

من، بدون شک، ختم ولایت هستم چون شخص هاشمی، همراه با مسیح، [ولایت را به] ارث می‌برد
مرادش از مَعَ الْمَسِيحِ، فقط در ختم الولاية است؛ زیرا مسیح علیه السلام را ختم الولاية المطلقه می‌داند و تنها برای خود، ختم الولاية المحمدية قائل است.

و (در صفحه‌ی ۴۱۶) می‌گوید: فَكُنْتُ بِمَكَّةَ سَنَةَ تِسْعٍ وَ تِسْعِينَ وَ خَمْسِ مِائَةٍ فَرَأَيْتُ فِيهَا يَرَى النَّائِمِ، كَأَنَّ الْكَعْبَةَ مَبْنِيَّةٌ بِلَيْنٍ فَضَّهَ وَ ذَهَبٍ، لِبَنَةِ فَضَّهَ وَ لِبَنَةِ ذَهَبٍ وَ قَدْ كَمَلْتُ بِالْبِنَاءِ وَ مَا بَقِيَ فِيهَا شَيْءٌ وَ أَنَا أَنْظُرُ إِلَيْهَا وَ إِلَيَّ حُسْنُهَا، فَالْتَفَتُّ إِلَى الْوَجْهِ الَّذِي بَيْنَ الرُّكْنِ الْيَمَانِيِّ وَ الشَّامِيِّ وَ هُوَ إِلَى الرُّكْنِ الشَّامِيِّ أَقْرَبُ، فَوَجَدْتُ مَوْضِعَ لَبْتَيْنِ (لِبَنَةِ فَضَّهَ وَ لِبَنَةِ ذَهَبٍ يَنْقُصُ) مِنَ الْحَائِطِ فِي الصَّفِّينِ: فِي الصَّفِّ الْأَعْلَى يَنْقُصُ لِبَنَةَ ذَهَبٍ وَ فِي الصَّفِّ الَّذِي يَلِيهِ يَنْقُصُ لِبَنَةَ فَضَّهَ؛ فَرَأَيْتُ نَفْسِي قَدْ انْطَبَعَتْ فِي مَوْضِعِ تِلْكَ اللَّبْتَيْنِ، فَكُنْتُ أَنَا عَيْنَ تَيْنِكَ اللَّبْتَيْنِ وَ كَمَلُ الْحَائِطِ وَ لَمْ يَبْقَ فِي الْكَعْبَةِ شَيْءٌ يَنْقُصُ وَ أَنَا وَاقِفٌ أَنْظُرُ وَ أَنَا أَعْلَمُ أَنِّي وَاقِفٌ وَ أَعْلَمُ أَنِّي تِلْكَ اللَّبْتَيْنِ [باید اللَّبْتَانِ باشد، چون اعراب رفع دارد] لَا أَشْكُ فِي ذَلِكَ وَ أَنَّهُمَا عَيْنٌ ذَاتِي لَا غَيْرِي. فَاسْتَيْقَظْتُ فَحَمِدْتُ اللَّهَ تَعَالَى وَ شَكَرْتُهُ وَ قُلْتُ مُتَأَوِّلاً: إِنِّي فِي الْإِتْبَاعِ مِنْ صِنْفِي كَرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَ آلِهِ] وَ سَلَّمَ فِي الْأَنْبِيَاءِ (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) وَ عَسَى أَنْ أَكُونَ مِنْ مَمْنُ خَتَمَ اللَّهُ الْوَلَايَةَ بِي «وَ مَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ!» (سوره ابراهیم، آیه ۲۰) وَ ذَكَرْتُ حَدِيثَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَ آلِهِ] وَ سَلَّمَ فِي ضَرْبِهِ الْمَثَلِ بِالْحَائِطِ وَ أَنَّهُ كَانَ تِلْكَ اللَّبْنَةَ، فَفَصَّصْتُ رُؤْيَايَ عَلَى بَعْضِ عُلَمَاءِ هَذَا الشَّانِ بِمَكَّةَ مِنْ أَهْلِ تَوْزَرٍ، فَأَخْبَرَنِي فِي تَأْوِيلِهَا بِمَا وَقَعَ لِي وَ مَا سَمَّيْتُ لَهُ الرَّأْيَ مِنْ هُوَ.

در سال پانصد و نود و نه در مکه بودم که در خواب دیدم گویا کعبه از خشت‌های نقره و طلا ساخته شده است؛ یک خشت نقره و یک خشت طلا [به ترتیب کنار هم قرار گرفته و کل کعبه از آنها بنا شده بود] و ساختمان کعبه تکمیل بود و جایی باقی نمانده بود [که ناقص مانده باشد] و من هم به کعبه و زیبایی آن، می‌نگریستم. [در همین حال] به سمتی که میان رکن یمانی و رکن شامی بود، توجه کردم؛ آن [نقطه‌ای که بدان توجه کردم] به رکن شامی، نزدیک‌تر [از رکن یمانی] بود. در آن نقطه، جای دو خشت، یک خشت از نقره و یک خشت از طلا را روی دیوار کعبه، در دو ردیف، ناقص دیدم. در ردیف بالا، جای یک خشت طلا خالی مانده بود و در ردیف بعدش، جای یک خشت نقره خالی مانده بود. پس خودم را دیدم که در جای آن دو خشت، نقش بسته و قرار

گرفته‌ام و من، عین آن دو خشت بودم و [اینگونه] دیوار کعبه [با من] کامل شد و جایی در کعبه نماند که ناقص باشد و در آن حال، من ایستاده و نظاره‌گر بودم و می‌دانستم که آن شخص ایستاده، خودم هستم و نیز می‌دانستم که آن دو خشت قرار گرفته در کعبه هم خودم هستم! شکی در این نداشتم و [در] اینکه آن دو خشت، عین ذات من هستند و نه شخص دیگر. بعد، از خواب بیدار شدم و خدا را ستایش و سپاسگزاری کردم و خوابم را اینطور تعبیر کردم: من در پیروی از صنف خویش، مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در میان انبیاء علیهم السلام هستم و امید است که کسی باشم که خدا با من، ولایت را پایان بخشیده و ختم کرده است و این کار برای خداوند دشوار نیست! و حدیث پیامبر را یاد کردم که به دیوار، مثل زده بودند و اینکه آن خشت، ایشان هستند. بعد، خوابم را برای یکی از علماء این فن [= تعبیر خواب] در مکه، که اهل توزر بود، تعریف کردم. او در تعبیر آن، همان چیزهایی را گفت که برایم اتفاق افتاده بود، در حالیکه به او نگفته بودم شخصی که خواب را دیده، نامش چیست و چه کسی بوده است.

مرادش از حدیث النبی صلی الله علیه و آله و سلم، حدیثی است که در صحاح عامه ضبط است. در صحیح مسلم، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «مَثَلِي وَمَثَلُ الْأَنْبِيَاءِ كَمَثَلِ رَجُلٍ بَنَى دَارًا فَأَكْمَلَهَا وَأَحْسَنَهَا إِلَّا مَوْضِعَ لَبْنَةٍ فَجَعَلَ النَّاسُ يَدْخُلُونَهَا وَيَتَعَجَّبُونَ مِنْهَا وَيَقُولُونَ: لَوْلَا مَوْضِعُ اللَّبْنَةِ!» [آن‌گاه می‌گوید:] قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ] وَسَلَّمَ: «فَأَنَا مَوْضِعُ اللَّبْنَةِ، جِئْتُ فَخْتَمْتُ الْأَنْبِيَاءَ»

مثال من و مثال [سائِر] پیغمبران، مانند مردی است که خانه‌ای ساخته و آن را کامل و زیبا کرده است، جز جای یک خشت [که آن را خالی گذارده است]. مردم، وارد آن [خانه] می‌شوند و از این جای خالی تعجب می‌کنند و می‌گویند: اگر جای این یک خشت [خالی] نبود، [نقصی در خانه وجود نمی‌داشت]! [آن‌گاه می‌گوید:] رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمودند: من جای آن یک خشت هستم که آدم و پیغمبران را کامل [و پیغمبری را ختم] کردم.

و در فصّ شیخی از فصوص الحکم می‌گوید: وَ لَمَّا مَثَلَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ] وَسَلَّمَ النَّبُوَّةَ بِالْحَائِطِ مِنَ اللَّبْنِ وَقَدْ كَمَلَ سِوَى مَوْضِعِ لَبْنَةٍ، فَكَانَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ] وَسَلَّمَ تِلْكَ اللَّبْنَةَ غَيْرَ أَنَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ] وَسَلَّمَ لَا يَرَاهَا إِلَّا - كَمَا قَالَ - لَبْنَةٌ وَاحِدَةٌ؛ وَ أَمَّا خَاتِمُ الْأَوْلِيَاءِ فَلَا بُدَّ لَهُ مِنْ هَذِهِ الرُّؤْيَا فَبَرَى مَا مَثَلَهُ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ] وَسَلَّمَ وَ يَرَى فِي الْحَائِطِ مَوْضِعَ لَبْنَتَيْنِ وَ اللَّبْنَتَانِ مِنْ ذَهَبٍ وَ فِضَّةٍ. فَبَرَى اللَّبْنَتَيْنِ اللَّتَيْنِ تَنْقُصُ الْحَائِطُ عَنْهُمَا وَ يَكْمُلُ بِهِمَا لَبْنَةُ ذَهَبٍ وَ لَبْنَةُ فِضَّةٍ، فَلَا بُدَّ أَنْ يَرَى نَفْسَهُ تَنْطَبِعُ فِي مَوْضِعِ تَيْنِكَ اللَّبْنَتَيْنِ، فَيَكُونُ خَاتِمَ الْأَوْلِيَاءِ تَيْنِكَ اللَّبْنَتَيْنِ فَيَكْمُلُ الْحَائِطُ.

و در فصّ شیخی از فصوص الحکم می‌گوید: و از آنجا که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، نبوت و پیغمبری را به دیواری [ساخته‌شده] از خشت مثال زدند که جز جای یک خشت، بقیه‌ی آن کامل شده است و خود ایشان، آن یک خشت [آخر] بودند، [پس مکمل و ختم‌کننده پیغمبری، ایشان هستند] جز اینکه آن حضرت، پیغمبری [خویش] را - همانطور که خود فرمودند - صرفاً [مثل جای] خشت [پایانی برای بناء پیغمبری] دیدند. حال [که پیامبر خاتم، جایگاه خود را به عنوان خاتم پیامبران، به خشت نهایی در بناء مثال زده‌اند]، خاتم الاولیاء نیز ناگزیر از این خواب است و همان را در خواب می‌بیند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم [که خاتم الرسل هستند، برای خویش]، بدان مثال زدند؛ او در دیوار، جای دو خشت را [خالی] می‌بیند و آن دو خشت، یکی

عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ هُوَ خَتَمُ الْأَوْلِيَاءِ كَمَا كَانَ خَتَمَ دَوْرَةِ الْمُلْكِ؛ فَلَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حَشْرَانِ يُحْشَرُ فِي أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَيُحْشَرُ رَسُولًا مَعَ الرُّسُلِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ ...

از طلا و دیگری از نقره هستند. او در خوابش، آن دو خشتی را که جای آنها در دیوار خالی مانده بود و دیوار با آن دو تکمیل میشد، به صورت خشت طلا و خشت نقره می‌دید؛ پس ناگزیر باید، خود را [که خاتم الاولیاء است] می‌دید که در جای آن دو خشت، قرار گرفته است و اینگونه است که خاتم الاولیاء، همان دو خشت است که با آن دو، دیوار تکمیل می‌شود [خلاصه اینکه محیی‌الدین، خاتمیت خود را نسبت به اولیاء، شبیه خاتمیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به پیغمبران، با توجه به حدیث لَبَنُهُ، در خواب دیده است].

و السَّبَبُ الْمَوْجِبُ لِكَوْنِهِ رَأَاهَا لَبْتَيْنِ أَنَّهُ تَابِعٌ لِشَرْعِ خَاتِمِ الرُّسُلِ فِي الظَّاهِرِ وَ هُوَ (أَيُ كَوْنُهُ تَابِعًا) مَوْضِعُ اللَّبْنَةِ الْفُضِيَّةِ وَ هُوَ ظَاهِرُهُ وَ مَا يَتَّبَعُهُ فِيهِ مِنَ الْأَحْكَامِ (أَيُ مَوْضِعُ اللَّبْنَةِ الْفُضِيَّةِ صَوْرَةٌ مُتَابِعَةٌ لِخَاتِمِ الْأَوْلِيَاءِ لِخَاتِمِ الرُّسُلِ وَ صَوْرَةٌ مَا يَتَّبَعُهُ فِيهِ مِنْ أَحْكَامِ الشَّرْعِ) كَمَا هُوَ أَخَذَ عَنِ اللَّهِ فِي السِّرِّ مَا هُوَ بِالصَّوْرَةِ الظَّاهِرَةِ مُتَّبِعٌ فِيهِ (أَيُ خَاتِمُ الْأَوْلِيَاءِ تَابِعٌ لِلشَّرْعِ ظَاهِرًا كَمَا أَنَّهُ أَخَذَ عَنِ اللَّهِ بَاطِنًا لِمَا هُوَ مُتَّبِعٌ فِيهِ بِالصَّوْرَةِ الظَّاهِرَةِ) لِأَنَّهُ يَرَى الْأَمْرَ عَلَى مَا هُوَ عَلَيْهِ، فَلَا بُدَّ أَنْ يَرَاهُ هَكَذَا (أَيُ لِأَنَّهُ مُطَّلِعٌ عَلَى مَا فِي الْعِلْمِ مِنَ الْأَحْكَامِ الْإِلَهِيَّةِ وَ مُشَاهِدٌ لَهُ وَ لَا بُدَّ أَنْ يَرَاهُ وَ يُشَاهِدُهُ وَ إِلَّا لَمْ يَكُنْ خَاتِمًا) وَ هُوَ مَوْضِعُ اللَّبْنَةِ الذَّهَبِيَّةِ فِي الْبَاطِنِ؛ فَإِنَّهُ يَأْخُذُ مِنَ الْمَعْدِنِ الَّذِي يَأْخُذُ مِنْهُ الْمَلِكُ الَّذِي يُوْحَى بِهِ إِلَى الرَّسُولِ. فَإِنْ فَهَمْتَ مَا أَشْرَفْتُ إِلَيْهِ فَقَدْ حَصَلَ لَكَ الْعِلْمُ النَّافِعُ.

و علتی که موجب شد او در خواب، خاتمیت خویش نسبت به ولایت را به شکل دو خشت [یکی از طلا و دیگری از نقره] ببیند، این است که او در ظاهر، پیرو شریعت خاتم رسولان است و همین [پیرو بودنش نسبت به شرع ایشان]، جایگاه خشت نقره‌ای است و این، ظاهر آن و ظاهر پیروی او از احکام است (یعنی جایگاه خشت نقره‌ای، صورت مثالی پیروی خاتم الاولیاء، نسبت به خاتم الرسل و صورت مثالی پیروی او از احکام شرع است). همچنان که او [محمی‌الدین] در باطن، همان احکامی را که در ظاهر، پیرو آنهاست، از خداوند دریافت می‌کند که (یعنی خاتم الاولیاء، در ظاهر، پیرو شرع است، همچنان که در باطن، همان شرع را -که به صورت ظاهری، پیرو آن است- از خدا دریافت می‌کند) [خلاصه اینکه محیی‌الدین، شرع را در ظاهر از پیامبر و در باطن از خداوند گرفته است، پس در ظاهر، پیرو پیامبر و در باطن، پیرو خداوند است]. چرا که او، واقعیت امر را همانگونه که هست می‌بیند، پس ناگزیر باید آن را اینگونه ببیند [چون واقعیت امر، اینگونه است] (یعنی چون او بر احکام الهی موجود در علم [خدا] آگاه و شاهد است، پس ناگزیر، باید آن [احکام] را ببیند و مشاهده کند، وگرنه خاتم [نسبت به اولیاء] نخواهد بود) و آن، جایگاه خشت طلائی در باطن است؛ زیرا [احکام] را از همان معدنی می‌گیرد که فرشته‌ی وحی، آنها را می‌گیرد و به رسول، وحی می‌کند. اگر آنچه را برای تو اشاره کردم، درک کنی، دانش سودمند، برایت حاصل می‌شود. [ملخص این پاراگراف: دلیل اینکه خود را مانند خشت نقره‌ای دید، اینست که شریعت را در ظاهر از پیامبر گرفته است و دلیل اینکه خود را مانند خشت طلائی دید، اینست که شریعت را در باطن، از خدا دریافت کرده است].

تفسیرهای بین هلالین از شرح قیصری مأخوذ است.

فردی [دیگر] از آنان [= اولیاء]، رضی الله عنهم، ختم نام دارد و او تک است، نه در هر زمان، بلکه در [همه‌ی] عالم تک است. [یعنی ختم، در همه‌ی زمان‌ها، فقط یک نفر است، نه اینکه در هر زمانی، شخصی باشد و بعد از مرگ او، شخص دیگری بیاید.] خدا با او، ولایت محمدیه را پایان می‌بخشد و او بزرگترین شخص در میان اولیاء محمدی است. ختم دیگری [نیز] وجود دارد که خدا با او، ولایت عامه از حضرت آدم علیه السلام تا آخرین ولی را پایان می‌بخشد و او، حضرت عیسی علیه السلام است که ختم اولیاء است، همانطور که او، ختم [و پایان‌بخش] دوران پادشاهی بود. لذا او [حضرت عیسی علیه السلام] در روز قیامت، دو حشر دارد، در یک حشرش، به عنوان فردی از امت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم محشور می‌شود و در حشر دیگرش، به عنوان رسول، همراه با سائر رسولان علیهم السلام محشور می‌شود ...

(تا اینکه در صفحه‌ی ۲۱ جزء دوم فتوحات می‌گوید:)

و مِنْهُمْ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ الْمُحَدَّثُونَ وَعُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مِنْهُمْ، وَكَانَ فِي زَمَانِنَا مِنْهُمْ أَبُو الْعَبَّاسِ الْخَشَّابُ ... وَهُمْ صِنْفَانِ: صِنْفٌ يُحَدِّثُهُ الْحَقُّ مِنْ خَلْفِ حِجَابِ الْحَدِيثِ. قَالَ تَعَالَى: «وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ»^{۲۶} وَهَذَا الصَّنْفُ عَلَى طَبَقَاتٍ كَثِيرَةٍ وَالصَّنْفُ الْآخِرُ تُحَدِّثُهُمُ الْأَرْوَاحُ الْمَلَائِكِيَّةُ فِي قُلُوبِهِمْ وَ أحياناً عَلَى آذَانِهِمْ وَقَدْ يُكْتَبُ لَهُمْ وَهُمْ كُلُّهُمْ أَهْلُ حَدِيثٍ...

گروهی دیگر از آنان [اولیاء] رضی الله عنهم، محدثون هستند که عمر بن خطاب رضی الله عنه، جزو آنان است. در زمان ما، ولی محدث، ابوالعباس خشاب بود ... محدثون دو قسم هستند: قسمی که حق، از پس یک حجاب، با آنان سخن می‌گوید ... تا آخر حدیث. خداوند تعالی فرموده است: «برای هیچ بشری روا نبود که خداوند با او سخن گوید، مگر به شکل وحی یا از پس یک حجاب». این قسم، دسته‌های زیادی دارد و قسم دیگر، محدثانی هستند که ارواح ملکئی در دل‌های آنان و گاهی در گوش‌های آنان، با آنان سخن می‌گویند، و گاهی [نیز سخن ارواح ملکئی] برای آنان، نوشته می‌شود و ایشان همگی، اهل حدیث هستند...

(تا اینکه در صفحه‌ی ۲۴ می‌گوید:)

^{۲۶} شوری، ۵۱.

و مِنْ الْأَوْلِيَاءِ أَيْضًا: الصِّدِّيقُونَ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْجَمِيعِ تَوَلَّاهُمْ اللَّهُ بِالصِّدِّيقِيَّةِ، قَالَ تَعَالَى فِي الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ: [...] «أَوْلَيْكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ»^{٢٧}... فَلَيْسَ بَيْنَ النُّبُوَّةِ الَّتِي هِيَ نُبُوَّةُ التَّشْرِيعِ وَالصِّدِّيقِيَّةِ مَقَامٌ وَلَا مَنْزِلَةٌ، فَمَنْ تَخَطَّى رِقَابَ الصِّدِّيقِينَ وَقَعَ فِي النُّبُوَّةِ الرَّسَالِيَّةِ وَمَنْ ادَّعَى نُبُوَّةَ التَّشْرِيعِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ] وَسَلَّمَ فَقَدْ كَذَبَ، بَلْ كَذَّبَ وَكَفَرَ بِمَا جَاءَ بِهِ الصَّادِقُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ] وَسَلَّمَ غَيْرُ أَنْ تَمَّ مَقَامَ الْقُرْبَةِ وَهِيَ النُّبُوَّةُ الْعَامَّةُ لَا نُبُوَّةَ التَّشْرِيعِ فَيُثَبِّتُهَا نَبِيُّ التَّشْرِيعِ، فَيُثَبِّتُهَا الصِّدِّيقُ لِإِثْبَاتِ النَّبِيِّ الْمُشْرِعِ إِيَّاهَا، لَا مِنْ حَيْثُ نَفْسِهِ وَحِينَئِذٍ يَكُونُ صِدِّيقًا كَمَا سَأَلَهُ مُوسَى وَالْخَضِرُ وَفَتَى مُوسَى الَّذِي هُوَ صِدِّيقُهُ ...

بخشی دیگر از اولیاء، صدیقون هستند. خدا از همه‌ی آنان خشنود باشد. خداوند همه‌ی آنان را با صدیقیت، یاری کرده است [یا به شکل دعا: خداوند همه‌ی آنان را با صدیقیت، یاری کند]. پروردگار تعالی درباره‌ی کسانی که به خدا و فرستاده‌اش ایمان آورده‌اند فرموده است: «... ایشان همان صدیقون هستند»... پس مقام و منزلتی میان نبوت تشریح [پیامبری] همراه با آوردن احکام شرعی] و صدیقیت وجود ندارد؛ لذا هر کس از گردن صدیقین گذر کند [= از مرحله‌ی صدیقیت ارتقاء یابد]، در [دائره‌ی] نبوت رسالت [پیغمبری] همراه با رسالت] قرار می‌گیرد و هر کس پس از حضرت محمد صلی الله علیه [و آله] و سلم، ادعای نبوت تشریح کند، دروغ گفته است؛ بلکه دین و شریعت شخص راستگو، رسول خدا صلی الله علیه [و آله] و سلم را تکذیب کرده و بدان کفر ورزیده است. فقط [مطلب دیگری باقی می‌ماند و آن] اینکه آنجا [بین صدیقیت و نبوت تشریح]، مقام قربت وجود دارد که همان نبوت عامه [پیامبری عمومی] است، نه نبوت تشریح و آن را [نبوت عامه]، پیامبر تشریح، اثبات و مقرر می‌کند و چون پیامبر تشریح، آن را اثبات و مقرر کرده، صدیق نیز، آن را اثبات و مقرر می‌کند، نه [اینکه این کار را] از جانب خودش [بکند]. یعنی اینکه صدیق، نبوت عامه را اثبات می‌کند، به خاطر اینست که پیامبر تشریح، آن را اثبات کرده، نه اینکه صدیق، از پیش خود، این کار را می‌کند] و در این هنگام، [با اثبات پیامبر تشریح]، شخص، صدیق می‌باشد [و به این درجه می‌رسد]؛ مثل جریان حضرت موسی و خضر و جوانی که همراه حضرت موسی بود که همان صدیق حضرت موسی [علیهم السلام] است ...

(تا اینکه در صفحه‌ی ۲۵ می‌گوید:)

و هَذَا الْمَقَامُ الَّذِي اثْبَتْنَاهُ بَيْنَ الصَّدِيقِيَّةِ وَ نُبُوَّةِ التَّشْرِيعِ الَّذِي هُوَ مَقَامُ الْقُرْبَةِ - وَ هُوَ لِلْأَفْرَادِ هُوَ دُونَ نُبُوَّةِ التَّشْرِيعِ فِي الْمَنْزِلَةِ عِنْدَ اللَّهِ وَ هُوَ الْمُشَارُ إِلَيْهِ بِالسَّرِّ الَّذِي وَقَرَ فِي صَدْرِ أَبِي بَكْرٍ فَفُضِّلَ بِهِ الصَّدِيقِينَ، إِذْ حَصَلَ لَهُ مَا لَيْسَ مِنْ شَرْطِ الصَّدِيقِيَّةِ وَ لَا مِنْ لَوَازِمِهَا.

و این مقامی که میان صدیقیّت و نبوت تشریح اثبات کردیم، که همان مقام قربت است و آن، برای افراد است، جایگاهش نزد خداوند، پایین‌تر از نبوت تشریح است و همان است که به وسیله‌ی رازی که در سینه‌ی ابوبکر است، مورد اشاره قرار گرفته و ابوبکر به سبب همین راز، بر صدیقین برتری داده شده است؛ زیرا برای او چیزی حاصل شده که از شروط و لوازم صدیقیّت نیست [بلکه ما فوق آنست].

از نتایج مکاشفات محیی‌الدین

فَلَيْسَ بَيْنَ أَبِي بَكْرٍ وَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَ آلِهِ] وَ سَلَّمَ رَجُلٌ^{٢٨} لِأَنَّهُ صَاحِبُ صَدِيقِيَّةٍ وَ صَاحِبُ سِرٍّ، فَهُوَ مِنْ كَوْنِهِ صَاحِبُ سِرٍّ بَيْنَ الصَّدِيقِيَّةِ وَ نُبُوَّةِ التَّشْرِيعِ وَ يُشَارِكُ فِيهِ، فَلَا يُفْضَلُ عَلَيْهِ مَنْ يُشَارِكُهُ فِيهِ، بَلْ هُوَ مُسَاوٍ لَهُ فِي حَقِيقَتِهِ، فَافْهَمْ ذَلِكَ.

میان ابوبکر و رسول خدا صلی الله علیه [و آله] و سلم مردی [به عنوان واسطه] قرار نداشت؛ زیرا او [ابوبکر] واجد مقام صدیقیّت و صاحب سرّ بود. پس، از آنجا که او صاحب سرّ میان صدیقیّت و نبوت تشریح بود و در آن شریک بود، کسی که در این مقام با او مشارکت داشته باشد، بر او برتری ندارد، بلکه در حقیقت این مقام، با او برابر است. پس [تو هم] این را درک کن.

^{٢٨} و در (صفحه‌ی ٢٦٠) جزء دوم فتوحات نیز می‌گوید: أَلْبَابُ الْحَادِي وَ السِّتُونَ وَ مَاءٌ فِي الْمَقَامِ الَّذِي بَيْنَ الصَّدِيقِيَّةِ وَ النُّبُوَّةِ وَ هُوَ مَقَامُ الْقُرْبَةِ

باب صد و شصت و یکم: درباره‌ی مقامی که میان صدیقیّت و نبوت وجود دارد که مقام قربت است (سپس اشعاری می‌گوید تا این که منتهی می‌شود):

فَلَيْسَ بَيْنَ أَبِي بَكْرٍ وَ صَاحِبِهِ - إِذَا نَظَرْتَ إِلَيَّ مَا قُلْتُهُ - رَجُلٌ

پس میان ابوبکر و همراهش نیست - اگر به آنچه گفتم نظر کنی - مردی [به عنوان واسطه]

هَذَا الصَّحِيحُ الَّذِي دَلَّتْ دَلَائِلُهُ فِي الْكَشْفِ عِنْدَ رِجَالِ اللَّهِ إِذْ عَمِلُوا

این، مطلب درستی است که دلالتش [بر آن] دلالت کرده در کشفی که نزد مردان خداست، زیرا عمل کردند [یا در زمانی که عمل کردند]

محبی‌الدین در جزء ثانی فتوحات (صفحه‌ی ۴۹) می‌گوید:

فَإِنْ قُلْتَ: وَ مَنْ الَّذِي يَسْتَحِقُّ خَاتِمَ الْأَوْلِيَاءِ كَمَا يَسْتَحِقُّ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ] وَ سَلَّمَ خَاتِمَ النَّبُوَّةِ؟ فَلَنَقُلْ فِي الْجَوَابِ: الْخَتْمُ خَتْمَانِ: خَتْمٌ يَخْتَمُ اللَّهُ بِهِ الْوَلَايَةَ مُطْلَقًا وَ خَتْمٌ يَخْتَمُ اللَّهُ بِهِ الْوَلَايَةَ الْمُحَمَّدِيَّةَ. فَأَمَّا خَتْمُ الْوَلَايَةِ عَلَى الْإِطْلَاقِ فَهُوَ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فَهُوَ الْوَلِيُّ بِالنَّبُوَّةِ الْمُطْلَقَةِ فِي زَمَانِ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ قَدْ حِيلَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ نُبُوَّةِ (هَذَا خَل [خ ل = نسخه بدل]) التَّشْرِيعِ وَ الرُّسَالَةِ، فَيَنْزِلُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ وَارِثًا خَاتِمًا لَا وَكَلِيَّ بَعْدَهُ بِنُبُوَّةٍ مُطْلَقَةٍ، كَمَا أَنَّ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ] وَ سَلَّمَ خَاتِمَ النَّبُوَّةِ لَا نُبُوَّةَ تَشْرِيعٍ بَعْدَهُ وَ إِنْ كَانَ بَعْدَهُ مِثْلُ عِيسَى مِنْ أَوْلِيَاءِ الْعِزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَ خَوَاصِّ الْأَنْبِيَاءِ وَ لَكِنْ زَالَ حُكْمُهُ مِنْ هَذَا الْمَقَامِ لِحُكْمِ الزَّمَانِ عَلَيْهِ الَّذِي هُوَ لِغَيْرِهِ، فَيَنْزِلُ وَكَلِيًّا ذَا نُبُوَّةٍ مُطْلَقَةٍ يُشْرِكُهُ فِيهَا الْأَوْلِيَاءُ الْمُحَمَّدِيُّونَ، فَهُوَ مِنَّا وَ هُوَ سَيِّدُنَا. فَكَانَ أَوَّلَ هَذَا الْأَمْرِ نَبِيًّا وَ هُوَ آدَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ آخِرُهُ نَبِيٌّ وَ هُوَ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ، أَعْنَى نُبُوَّةِ الْأَخْتِصَاصِ، فَيَكُونُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حَشْرَانِ، حَشْرٌ مَعَنَا وَ حَشْرٌ مَعَ الرُّسُلِ وَ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ

اگر بگویی: چه کسی است که سزاوار است خاتم الاولیاء باشد، همانطور که حضرت محمد صلی الله علیه [و آله]

و سلم، سزاوار است خاتم الانبیاء باشد؟

در پاسخ می‌گوییم: ختم دو نوع است: ختمی که خدا به وسیله‌ی آن، ولایت را به طور مطلق پایان می‌دهد [یا ولایت مطلقه را پایان می‌دهد] و ختمی که خدا به وسیله‌ی آن، ولایت محمدیه را پایان می‌دهد. ختم ولایت به طور مطلق، حضرت عیسی علیه السلام است، پس او در زمان این امت، به سبب [داشتن] نبوت مطلقه، ولی هست، در حالیکه میان او و نبوت تشریح و رسالت، فاصله افتاده است [یعنی او، نبوت تشریح و رسالت ندارد]؛ پس او در آخر الزمان، به عنوان وارث [و] خاتم، [از آسمان] نازل می‌شود و پس از او، ولی دارای نبوت مطلقه، وجود ندارد؛ همچنان که حضرت محمد صلی الله علیه [و آله] و سلم، خاتم نبوت است و پس از ایشان؛ نبوت تشریح، وجود ندارد. هر چند بعد از ایشان، شخصی مثل حضرت عیسی علیه السلام هست که از رسولان اولوا العزم و پیامبران ویژه می‌باشد، ولی حکم او از این مقام، زائل شده است، به خاطر حکم زمان بر اوست که برای غیرش می‌باشد، پس او به عنوان ولی دارای نبوت مطلقه نازل می‌شود و اولیاء محمدی با او در این مقام شریک هستند. لذا او [عیسی علیه السلام] از ماست و آقای ما می‌باشد. بنابراین [= با این توصیفات]، در آغاز این امر، پیغمبر وجود داشته است که حضرت آدم علیه السلام باشد و در پایان آن نیز، پیغمبر وجود داشته است که حضرت عیسی علیه السلام باشد [آغاز و ختم این امر، با نبوت است] و منظور [از نبوت در آغاز و ختم این امر]، نبوت

اختصاص است. پس [با توجه به آنچه گفته شد] او [عیسی علیه السلام] در روز قیامت، دو حشر دارد: یک حشر، همراه با ما و حشر دیگر، همراه با رسولان و انبیاء علیهم السلام.

و أما ختمُ الْوَلَايَةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ فَهُوَ لِرَجُلٍ^{٢٩} مِنَ الْعَرَبِ، مِنْ أَكْرَمِهَا أَصْلًا وَ بَدَأً وَ هُوَ فِي زَمَانِنَا الْيَوْمَ مَوْجُودٌ؛ عَرَفْتُ بِهِ سَنَةَ خَمْسٍ وَ تِسْعِينَ وَ خَمْسِ مِائَةٍ وَ رَأَيْتُ الْعَلَامَةَ الَّتِي قَدْ أَخْفَاهَا الْحَقُّ فِيهِ عَنْ عِيُونِ عِبَادِهِ وَ كَشَفَهَا لِي بِمَدِينَتِهِ فَاسٍ حَتَّى رَأَيْتُ خَاتِمَ الْوَلَايَةِ مِنْهُ وَ هِيَ الْوَلَايَةُ الْخَاصَّةُ لَا يَعْلَمُهَا كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ وَ قَدْ ابْتَلَاهُ اللَّهُ بِأَهْلِ الْإِنْكَارِ عَلَيْهِ فِيمَا يَتَحَقَّقُ بِهِ مِنَ الْحَقِّ فِي سِرِّهِ. وَ كَمَا أَنَّ اللَّهَ خَتَمَ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَ آلِهِ] وَ سَلَّمَ نُبُوَّةَ الشَّرَائِعِ كَذَلِكَ خَتَمَ اللَّهُ بِالْخَتَمِ الْمُحَمَّدِيِّ الْوَلَايَةَ الَّتِي تَحْصُلُ مِنَ الْوَرَثِ الْمُحَمَّدِيِّ لَأَنَّ الَّتِي تَحْصُلُ مِنْ سَائِرِ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، فَإِنَّ مِنَ الْأَوْلِيَاءِ مَنْ يَرِثُ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، فَهَؤُلَاءِ يَوْجَدُونَ بَعْدَ هَذَا الْخَتَمِ الْمُحَمَّدِيِّ وَ بَعْدَهُ فَلَا يَوْجَدُ وَلِيُّ عَلَى قَلْبِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَ آلِهِ] وَ سَلَّمَ. هَذَا مَعْنَى خَاتِمِ الْوَلَايَةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ، وَ أَمَا خَتَمُ الْوَلَايَةِ الْعَامَّةِ الَّذِي لَا يَوْجَدُ بَعْدَهُ وَلِيُّ فَهُوَ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ.

[مقام] ختم ولایت محمدیه، برای مردی از عرب است که جزو بهترین نسبها و تبارها [ی عرب] می باشد و [این فرد] امروز، در زمان ما وجود دارد. با او در سال پانصد و نود و پنج آشنا شدم و نشانه ای را که در او بود و حق، از چشمان بندگان پنهان کرده است، دیدم [به اینکه خودش]، آن نشانه را برای من در شهر فاس، آشکار کرد، تا اینکه خاتم الولاية [مهر و علامت ولایت] را در او دیدم؛ [در حدیث است که پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم، مهر نبوت در بدن خود داشتند و شاید این کلام محیی الدین، اقتباس از این حدیث باشد]. ولایت او، ولایت خاصه است [نه عمومی، لذا] بسیاری از مردم از آن، خبر ندارند. خدا او را دچار کسانی کرده است که حقی را که برایش در نهان، ثابت شده و یقینی هست، انکار می کردند. همانطور که خداوند به وسیله حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم، نبوت شرایع را پایان بخشیده، به وسیله ختم محمدی هم، ولایتی را که از ارث محمدی حاصل شده، ختم کرده است، نه ولایتی را که از سائر پیغمبران حاصل شده است. چرا که برخی از اولیاء، وارث حضرات ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام هستند. پس اینان [= این دسته از اولیاء] بعد از این ختم محمدی به وجود می آیند و بعد از آن [= ختم محمدی]، ولّی بر قلب حضرت محمد صلی الله علیه و آله [و آله]

^{٢٩} همچنان که قیصری شارح فصوص الحکم در شرح فصّ شیشی می گوید: مراد محیی الدین از این عبارات، اشاره به خودش می باشد.

و سلم، وجود نخواهد داشت. این، معنای خاتم ولایتِ محمدیه است. و اما ختم ولایت عامه که پس از او، ولیی وجود نخواهد داشت، حضرت عیسی علیه السلام است.

وی (در صفحه‌ی ۵۰ جزء ثانی) می‌گوید:

فَإِنْ قُلْتَ: مَا سَبَبُ الْخَاتِمِ وَمَعْنَاهُ؟ فَلَنَقُلُ فِي الْجَوَابِ: كَمَالُ الْمَقَامِ سَبَبُهُ وَالْمَنْعُ وَالْحَجْرُ مَعْنَاهُ وَذَلِكَ أَنَّ الدُّنْيَا لَمَّا كَانَ لَهَا بَدْءٌ وَنِهَايَةٌ وَهُوَ خَتْمُهَا، فَضَى اللَّهُ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ جَمِيعُ مَا فِيهَا بِحَسَبِ نَعْتِهَا لَهُ بَدْءٌ وَخِتَامٌ وَكَانَ مِنْ جُمْلَةٍ مَا فِيهَا تَنْزِيلُ الشَّرَائِعِ، فَخَتَمَ اللَّهُ هَذَا التَّنْزِيلَ بِشَرَعِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [و آله] وَ سَلَّمَ فَكَانَ خَاتِمَ النَّبِيِّينَ، [و كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا ۳۰] وَ كَانَ مِنْ جُمْلَةٍ مَا فِيهَا الْوِلَايَةُ الْعَامَّةُ وَ لَهَا بَدْءٌ مِنْ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَخَتَمَهَا اللَّهُ بِعِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ كَانَ الْخَتْمُ أَيْضًا هِيَ الْبَدْءُ؛ «إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ ۳۱» فَخَتَمَ بِمِثْلِ مَا بِهِ بَدْءًا، فَكَانَ الْبَدْءُ لِهَذَا الْأَمْرِ نَبِيٌّ مُطْلَقٌ وَ خَتْمٌ بِهِ أَيْضًا.

اگر بررسی سبب و معنای خاتم چیست؟ پاسخ می‌دهیم: کمال مقام، سبب آن است و منع و بازداشتن، معنای آن است. توضیح مطلب: از آنجا که دنیا، آغاز و پایانی دارد و او [= خاتم]، ختم آن [= دنیا] است، خداوند سبحانه مقدر کرده که تمام آنچه در دنیا هست [نیز]، به حسب ویژگی آن [= دنیا]، آغاز و پایانی داشته باشد. [یعنی همانطور که خود دنیا، آغاز و پایانی دارد، بر همین اساس، هر چه دنیا هست نیز، آغاز و پایانی دارد.] و یکی از چیزهایی که در دنیا هست، تنزیل شرایع است [بنابراین تنزیل شرایع نیز باید آغاز و پایانی داشته باشد]؛ و خداوند این تنزیل را به وسیله‌ی شرع حضرت محمد صلی الله علیه [و آله] و سلم، ختم کرده است، لذا ایشان خاتم پیامبران علیهم السلام هستند. «و خدا به هر چیزی دانا بوده است» و یکی از چیزهایی که در دنیا بوده است، ولایت عامه است [پس آن نیز، باید آغاز و ختمی داشته باشد] که از حضرت آدم علیه السلام آغاز می‌شود و خدا آن را با حضرت عیسی علیه السلام، ختم کرده است و ختم، آغاز نیز هست [چرا که خدا در قرآن، او [حضرت عیسی علیه السلام] را که ختم است به بدء و آغاز، که حضرت آدم علیه السلام است، مثال زده است؛ پس گویا، ختم، بدء است] «همانا داستان عیسی نزد خدا، مانند داستان آدم است» [که هر دو، بدون پدر و خلاف روال طبیعی، به دنیا آمدند]. پس خدا [ولایت عامه را] با کسی ختم کرد که مانند کسی است که آن را با او، آغاز کرده

۳۰ احزاب؛ ۴۰.

۳۱ آل عمران، ۵۹.

بود. [یعنی خدا در قرآن، عیسی علیه السلام را مانند آدم علیه السلام دانسته و عیسی، ختم و پایان ولایت عامه و آدم، بدء و آغاز آن است؛ پس خداوند ولایت عامه را با کسی ختم کرده که شبیه کسی است که آن را با او آغاز کرده است] بنابراین آغاز و بدء این امر [= ولایت عامه]، پیغمبر مطلق است و پایان و ختم آن نیز همینطور [پیغمبر مطلق] است.

و لَمَّا كَانَتْ أَحْكَامُ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [و آله] و سَلَّمَ عِنْدَ اللَّهِ تُخَالِفُ أَحْكَامَ سَائِرِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الرُّسُلِ فِي الْبَعْثِ الْعَامِّ وَ تَحْلِيلِ الْعَنَائِمِ وَ طَهَارَةِ الْأَرْضِ وَ اتِّخَاذِهَا مَسْجِدًا وَ أُوتِيَ جَوَامِعَ الْكَلِمِ وَ نُصِرَ بِالْمَعْنَى (وَ هُوَ الرَّعْبُ) وَ أُوتِيَ مَفَاتِيحَ خَزَائِنِ الْأَرْضِ وَ خْتِمَتْ بِهِ النَّبُوءَةُ، عَادَ حُكْمُ كُلِّ نَبِيٍّ بَعْدَهُ حُكْمَ وَلِيِّ، فَأَنْزَلَ فِي الدُّنْيَا مِنْ مَقَامِ اخْتِصَاصِهِ وَ اسْتَحَقَّ أَنْ يَكُونَ [لِ] أَوْلَايَةِ الْأَخَاصِ خْتِمٌ يُوَاطِئُ اسْمَهُ اسْمَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [و آله] وَ سَلَّمَ وَ يَحُوزُ خُلُقَهُ وَ مَا هُوَ بِالْمُهْدَى الْمُسَمَّى الْمَعْرُوفِ الْمُنْتَظَرِ، فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ سَلَاتِهِ وَ عِتْرَتِهِ وَ الْخْتِمَ لَيْسَ مِنْ سَلَاتِهِ الْحَسْبِيَّةِ وَ لَكِنَّهُ مِنْ سَلَاتِهِ أَعْرَاقِهِ وَ أَخْلَاقِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [و آله] وَ سَلَّمَ ٣٢. أَمَا سَمِعْتَ اللَّهَ يَقُولُ فِيمَا أَشْرْنَا إِلَيْهِ - : «و لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ ٣٣»؟ وَ جَمِيعُ أَنْوَاعِ الْمَخْلُوقَاتِ فِي الدُّنْيَا أُمَّمٌ، وَ قَالَ: «كُلُّ يَجْرِي إِلَى أَجَلٍ مُسَمَّى ٣٤» فِي أَثَرِ قَوْلِهِ «...» يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ يُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلُّ يَجْرِي إِلَى أَجَلٍ مُسَمَّى ٣٥» فَجَعَلَ لَهَا خْتَامًا وَ هُوَ انْتِهَاءُ مُدَّةِ الْأَجَلِ «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ ٣٦» فَمَا مِنْ نَوْعٍ إِلَّا وَ هُوَ أُمَّةٌ، فَافْهَمْ مَا بَيْنَاهُ لَكَ، فَإِنَّهُ مِنْ أَسْرَارِ الْعَالَمِ الْمَخْزُونَةِ الَّتِي لَا تُعْرَفُ إِلَّا مِنْ طَرِيقِ الْكَشْفِ وَ اللَّهُ «يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَ إِلَى طَرِيقِ مُسْتَقِيمٍ ٣٧»

از آنجا که احکام [شریعت حضرت] محمد صلی الله علیه [و آله] و سلم نزد خدا، با احکام بقیه‌ی پیامبران و رسولان، در اموری مثل بعث عام، حلال کردن غنیمت‌ها، پاکی زمین و مسجد قرار دادن آن، تفاوت دارد و نیز به ایشان، جوامع الکلم [سخنان کوتاه ولی پر معنا] داده شده است و ایشان در مقابل دشمنان، با ترسی که در دل آنان

٣٢ مراد محیی‌الدین از این عبارات، اشاره به خودش می‌باشد (همچنان که قیصری در شرح فصّ شیخی می‌گوید) و اسم محیی‌الدین، محمد بوده است.

٣٣ اعراف، ٣٤.

٣٤ لقمان، ٢٩.

٣٥ لقمان، ٢٩.

٣٦ اسراء، ٤٤.

٣٧ احقاف، ٣٠.

می‌افتاد، یاری شده‌اند و کلیدهای گنجینه‌های زمین، به ایشان عطا شده و نبوت، به ایشان ختم شده است، حکم هر پیغمبری بعد از ایشان، تبدیل به حکم ولیّ می‌شود [چون هیچکس بعد از ایشان، از این مزایا برخوردار نبوده است تا به مقام ایشان برسد]. و [ولیّ بعد از ایشان]، از مقام اختصاصی، به دنیا فرو فرستاده شده و سزاوار شده است که ختم ولایتِ خاصه باشد و نامش، موافق با نام ایشان [= ختم نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم] باشد و اخلاق ایشان را دارا باشد و نام آن ولیّ، مهدی معروف و منتظر [= مورد انتظار] است. او از نسل و خاندان حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است. اما ختم، از نسل جسمی ایشان نیست، بلکه از نسل روحی و اخلاقی ایشان است. آیا نشنیده‌ای که خداوند درباره‌ی آنچه بدان اشاره کردیم، فرموده است: «و برای هر امتی، دوره و مهلتی وجود دارد» و همه‌ی انواع مخلوقات در دنیا، امت‌هایی محسوب می‌شوند [که این آیه شامل آن‌ها می‌باشد]. خداوند فرموده است: «همه، به سوی موعدی مشخص در حرکت هستند» و این سخن را پس از جملات آتی فرموده است: «شب را در روز و روز را در شب فرو می‌برد و خورشید و ماه را رام، قرار داده است و همگی، به سوی موعدی مشخص، در حرکت هستند» پس خداوند برای آن‌ها پایانی قرار داده و آن [پایان]، انتهای مدتِ دوره‌ی هر یک است. «هر چیزی، تسبیح او را با حمدش، به جای می‌آورد، یعنی هر چیزی، خدا را هم تنزیه می‌کند، هم ستایش.» پس هر نوعی، یک امت است. آنچه را برایت بیان کردم، درک کن؛ چرا که آن، از رازهای پنهان شده‌ی عالم است که فقط از راه کشف، شناخته می‌شود و خداوند «به حق و راه راست هدایت می‌کند».

مؤلف می‌گوید: نقل کلمات و تحقیقات و مکاشفات محیی‌الدین و مکاشفات بعضی پیروان مکتب او، به مقتضای حوصله‌ی این تألیف مختصر، برای نمونه بس است (و در مطلب ششم کتاب نیز، نمونه‌ی مختصری از تأویلات و تفسیرات قرآنی محیی‌الدین ذکر شد)؛ هر کس، طالب بیشتر باشد و وقت بیکار داشته باشد، از مطالعه‌ی فتوحات مکیه، مطالب بیشتر به دست خواهد آورد؛ چنانکه هر کس بخواهد درباره‌ی شخصیت حقیقی و مقامات واقعی خلفاء راشدین، تحقیقات صحیح مفصلی به دست بیاورد، می‌داند به عوض نوشته‌های محیی‌الدین، به کتبی مانند کتاب شریف عبقات الأنوار و کتاب شریف الغدیر باید مراجعه نماید.

و ما مناسب مقام و حوصله‌ی این کتاب، فقط فصل مختصری در اشاره به شخصیت خلفاء از کتاب علم الیقین حکیم عارف، ملا محسن فیض می‌آوریم:

[وی] در (صفحه‌ی ۱۶۷) کتاب علم الیقین می‌گوید:

إِعْلَمُ أَنَّ جَمِيعَ الْأَخْتِلَافَاتِ الَّتِي وَقَعَتْ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ فِي الدِّينِ وَافْتِرَاقِهِمْ إِلَى نَيْفٍ وَ سَبْعِينَ وَ مُشَاجَرَاتِهِمْ وَ مُقَاتَلَاتِهِمْ وَ حُرُوبَهُمْ وَ غَزَوَاتِهِمْ وَ تَسَلُّطَ الظُّلْمَةِ وَ الْأَشْرَارِ مِنْهُمْ عَلَى الصَّالِحِينَ وَ الْأَبْرَارِ وَ تَقَلُّبَ سَلَاطِينَ الْجَوْرِ مِنْهُمْ فِي الْبِلَادِ وَ الْأَقْطَارِ، كُلُّ ذَلِكَ إِنَّمَا نَشَأَ مِنْ ظُلْمِ هَؤُلَاءِ الظُّلْمَةِ ... سَيِّمًا الْأَوَّلِينَ، فَإِنَّهُمْ إِذْ عَدَلُوا بِالْأَمْرِ عَنْ أَهْلِهِ وَ اسْتَقَلُّوا بِهِ مِنْ دُونِهِمْ تَشَوَّقَتْ إِلَيْهِ نَفُوسُ أَرَاذِلِ الْمُنَافِقِينَ وَ اجْتَرَأَتْ عَلَيْهِ زَنَادِقَهُ بَنَى أُمَيَّةَ الْمُلْحِدِينَ، مِثْلُ مُعَاوِيَةَ وَ يَزِيدَ وَ بَنَى مَرْوَانَ ... لَاسِيَّمَا وَ قَدْ مَهَّدُوا لَهُمْ بِالْتَّمَكِينِ بَعْدَ التَّاسِيْسِ وَ وَلَّوْهُمُ الْوِلَايَاتِ وَ عَقَدُوا لَهُمُ الْاَلْوِيَةَ وَ الرِّيَايَاتِ وَ بِالْغَوَا فِي إِبْعَادِ أَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ خَوَاصِهِمْ عَنْهَا

آگاه باش که همه‌ی اختلافاتی که این امت در دین [خویش] پیدا کردند و به هفتاد و چند فرقه تقسیم شدند و [همه‌ی] مشاجرات و دشمنی‌ها و مبارزات و جنگ‌های آنان و مسلط شدن ستمگران و بدان آنان بر شایستگان و نیکان و گردش [و تسلط] حاکمان ستمکارشان در سرزمین‌ها و اقلیم‌ها، تمام این‌ها، صرفاً از ستم این ستمگران ناشی شده است ... خصوصاً دو نفر اول، چرا که آنان وقتی امر [ولایت] را از اهلش برگرداندند و با کنار زدن آنان [= صاحبان اصلی ولایت،] امر [ولایت] را به خود اختصاص دادند، [این کارشان باعث شد که] دل‌های منافقان پست، به این [ستم و غصب حق] مشتاق شود و زندیقان و ملحدان بنی‌امیه، مانند معاویه و یزید و بنی مروان، بر آن، جرأت پیدا کنند ... خصوصاً اینکه بعد از تأسیس این راه ستم، در جهت تسلط آنان، زمینه‌سازی کردند و حکمرانی سرزمین‌های مختلف را به آنان سپردند و برای‌شان، قدرت نظامی تشکیل دادند و تا توانستند، اهل بیت علیهم السلام و افراد نزدیک و مخصوص به ایشان را، از این امور دور کردند.

و آل الأمر إلى بنی العباس السالکین مسالک أولئک الأرجاس و ظهّرت علماء السوء الضالون المضلون کلّ يدعو الناس إلى نفسه، حتى خفي الحق و أهله من أولی العصمه و الرشد و تاه الناس في بيءاء جهالاتهم و ضلوا عن الطريق القويم فافتترقت أحزاب و انشعبت في بدع و أهواء، فصار الأمر إلى ما ترى و إلى هذا أشار دعبل الخزاعي حيث قال:

و ما سهلت تلك المذاهب فيهم على الناس إلا بيعة الفلتات

و کار به دست بنی عباس رسید که رهرو راه همان پلیدان بودند و [در دوران آنان] دانشمندان فاسد پیدا شدند که خودشان گمراه بودند و دیگران را گمراه می‌کردند و همگی، مردم را به سوی خویش دعوت می‌کردند، تا جایی که حق و اهل حق که همان صاحبان عصمت و هدایت بودند، پنهان شدند و مردم در بیابان نادانی‌های خویش سرگردان شدند و از راه درست، منحرف شدند و حزب‌ها و فرقه‌ها پدید آمد و انواع بدعت‌ها و هواهای نفسانی

ایجاد شد و کار به اینجایی رسید که [اکنون] مشاهده می‌کنی و دعبل خزاعی با این بیت، به همین مطلب اشاره کرده است:

آن مذاهب و فرقه‌ها را در بین آنان تسهیل نکرد برای مردم، مگر بیعت لغزش‌ها [بیعتی که بعداً توسط خلیفه‌ی ثانی، فُلْتَه = لغزش و کار بدون فکر] خوانده شد، فرقه‌ها و مذاهب باطله را برای مردم میسر کرد. [و تَظْلُمَاتُ أَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مِنْ أَفْعَالِ هَؤُلَاءِ - أَبَعَدَهُمُ اللَّهُ - وَ نِسْبَةُ مَا جَرَى عَلَيْهِمْ مِنَ الظُّلْمِ وَ الْجَوْرِ وَ غَضَبِ الْحُقُوقِ عَلَى طَوْلِ الْمُدَّةِ إِلَيْهِمْ مَعْلُومٌ شَائِعٌ وَ نِعَمَ مَا قِيلَ: أَنَّ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّمَا أُصِيبَ فِي يَوْمِ السَّقِيفَةِ وَ قَالَ مَوْلَانَا الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «مَا مِنْ مُحْجَمَةٍ دَمٍ أُهْرِيقَتْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِلَّا وَ فِي أَعْنَاقِهِمَا» (رواه فی الکافی^{۳۸}) وَ ذَلِكَ لِأَنَّ كُلَّ ظَالِمٍ تَأَخَّرَ عَنْهُمْ فَإِنَّمَا هُوَ بِظُلْمِهِمْ أَقْتَدَى وَ فِي بَيْدَاءِ ضَلَالَتِهِمْ هَامَ وَ غَوَى وَ كُلُّ مَا تَعَطَّلَ فِي حُدُودِ اللَّهِ وَ ضَاعَ مِنْ حُقُوقِ اللَّهِ أَوْ حَصَلَ بِهِ نَقْصٌ فِي الدِّينِ أَوْ حَيْفٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ فَعُهِدَتْهُ عَلَيْهِمْ وَ تَبِعَتْهُ لَدَيْهِمْ وَ هُمْ عَنْهُ مَسْئُولُونَ وَ بِهِ مُطَالَبُونَ بَيْنَ يَدَيِ الْحَكَمِ الْعَدْلِ الَّذِي لَا يَجُورُ وَ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ مَكْنُونٌ وَ لَا مَسْتَوْرٌ «يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعذِرَتُهُمْ وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ^{۳۹}» ... الخ

و دادخواهی‌های اهل بیت علیهم السلام از کارهای اینان - خداوند آنان از رحمتش دور گرداند - و نسبت ظلم و جور و غضب حقوقی که مدتی طولانی بر آنان روا داشته بودند، مشخص و شایع است [یعنی اینکه ظلم به اهل بیت علیهم السلام و غضب حقوق ایشان، به همان افراد صدر اسلام منسوب و مربوط است، امری آشکار و علنی است؛ پس انتساب و ربط این ظلم‌ها با آنان، نیازی به اثبات ندارد، چون مخفی نمی‌باشد]. و چه خوب گفته شده است که همانا حسین علیه السلام در روز سقیفه به قتل رسید و مولای ما امام صادق علیه السلام فرمودند: «هر خونی حتی به اندازه ظرف حجامت که تا روز قیامت ریخته می‌شود به گردن آن دو نفر است» (این روایت در کافی ذکر شده است) دلیل این ادعا آنست که هر ستمگری که بعد از آن دو آمده است، صرفاً به ستم آن دو اقتداء کرده است و در بیابان گمراهی آن دو سرگردان و گمراه گشته است و هر چه از حدود خدا تعطیل شود و هر چه از حقوق خدا ضایع شود یا هر نقصی که به خاطر ستم آنان در دین پیدا شود یا هر ظلمی که به مومنین روا داشته

^{۳۸} الکافی، طبع اسلامیة، ج ۸، ص ۱۰۳. [الفاظ حدیث در کافی، با آنچه در متن آمده، تفاوت دارد، ولی هر دو از نظر معنا، به هم

نزدیک هستند.]

^{۳۹} غافر، ۵۲.

شود، به عهده‌ی آنان است و گناهِش برای آنان است و مسئولش آنان هستند و در مقابل داور عادل‌ی که ظلم نمی‌کند و هیچ پنهان و پوشیده‌ای برایش مخفی نیست، مورد بازخواست قرار می‌گیرند در «روزی که عذرخواهی ستمگران برای‌شان سودی ندارد و برای آنان، لعنت و خانه‌ای بد، [فراهم شده] است» ... تا آخر سخنان فیض کاشانی.

و از واضحاتِ عقلی و نقلی است که قُرب و بُعدِ بندگان به خداوند متعال و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به تقوی و عدم تقوای آنان، بستگی تام دارد. حق متعال در قرآن کریم می‌فرماید:

«إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ»^{۴۰}

«همان گرامی‌ترین شما نزد خداوند، پرهیزکارترین شماست»

«أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ * مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ»^{۴۱}

«آیا پس، مسلمانان را مانند مجرمان قرار می‌دهیم؟ شما را چه می‌شود؟ چگونه حکم می‌کنید؟»

«أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ»^{۴۲}

«آیا پس کسی که با ایمان بود، مانند کسی است که گناه‌کار بود؟ [خیر، این دو با هم] برابر نیستند»

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ؛ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ»^{۴۳}

«ای کسانی که باورمند شده‌اید، از خدا بپرهیزید و به فرستاده‌اش اعتقاد بیابید، تا به شما دو نصیب از رحمتش

بدهد و برای شما نوری قرار دهد که با آن حرکت کنید»

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا»^{۴۴} ...

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر از خدا بپرهیزید، برای شما فرقان [دلیل قطعی، تشخیص دهنده‌ی حق از باطل]

قرار می‌دهد»

و نیز می‌فرماید:

^{۴۰} حجرات، ۱۳.

^{۴۱} قلم، ۳۵ - ۳۶.

^{۴۲} سجده، ۱۸.

^{۴۳} حدید، ۲۸.

^{۴۴} انفال، ۲۹.

«قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ ٤٥»

«بگو آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند [با هم] برابرنند؟ فقط صاحبان خرد، یادآور می‌شوند [و این

عدم برابری را مورد غفلت یا فراموشی قرار نمی‌دهند]»

«يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ ٤٦»

«تا خداوند بالا ببرد درجات کسانی را از شما که ایمان آوردند و نیز درجات کسانی را که به آنان، دانش داده شده

است»

آیا اتقی الناس [= پرهیزکارترین و باتقواترین مردم] در میان امت، که [= چه کسی] بود تا در ولایت معنوی، اولین

جانشین رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گردد؟ آیا رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که [= چه کسی]

را بیشتر از همه، به تعلیم علوم و معارف الهی اختصاص داد و اعلم در میان امت، بعد از رسول اکرم صلی الله

علیه و آله و سلم که [= چه کسی] بود؟

جواب این قبیل سؤالات را از مکاشفات محیی‌الدین به دست آورید!

آری؛ ممکن است از جانب طرفداران محیی‌الدین، یک پاسخ خنده‌آوری داده شود که پیغمبر اکرم صلی الله علیه

و آله و سلم شریعت را به علی علیه السلام سپرد؛ ولی طریقت را به ابی‌بکر؛ از این جهت، او صاحب مقام سرّ و

قُربت و مقام صِدِّیقیت و مقام قُطْبیت بعد رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گردید؛ همان‌طور که صوفیان

شیعه - که سلسله‌ی مشایخ خود را به واسطه‌ای غیر از امام متأخر، به یکی از ائمه‌ی سابق می‌رسانند - باید بگویند

که: امام سابق، شریعت را به امام بعد خود داده؛ ولی طریقت را به امثال حَسَن بَصْرِيّ سپرده است؟

اینک می‌گوییم: قطب مکاشفی [مُکاشِف = کسی که اهل مکاشفه است] چون محیی‌الدین - که خود او و بعضی

دیگر، او را سرآمد همه‌ی اولیاء و قطب‌العارفین و صاحب مقام خاتم‌الولایة‌المحمدیة و ولایت او را مظهر تامّ

و مجمع ولایت جمیع اولیای الهی دانسته‌اند و حتی عرفاء شیعه، به او، با نظر تجلیل می‌نگرند و به سخنانش در

مطالب، استناد می‌کنند - مکاشفات و تحقیقاتش در تشخیص رجال الله و اولیای الهی و اقطاب معرفت و مُقَرَّبین

حقّ متعال و تعیین درجات آنان، به این نتیجه رسید که ابوبکر، اولین رَجُلِ الهی بعد از پیغمبر صلی الله علیه و

^{٤٥} زمر، ٩.

^{٤٦} مجادله، ١١.

آله و سلم و صاحب مقام سرّ و قُرْبَت و مقام صِدِّیقِیَّت و قُطْبِیَّت شناخته شود و عمر، دومین رَجُلِ الهی و ولیّ خدا بعد از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امام و وزیر روحانی در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و صاحب مقام مُحَدَّثِیَّت و قُطْبِیَّت از بین تمام اولیای الهی در زمان خلافت خود، معرفی شود و عثمان نیز به مقام قُطْبِیَّت و سرآمد و والاترِ همه‌ی اولیایِ زمانِ خلافتش ظاهر شود و [کسی] چون متوکّل نیز به مقام قُطْبِیَّت برسد و زبیر بن عوّام به مقامِ حواریَّتِ اختصاصیِ دینِ خدا از میان تمام اولیایِ زمانِ خود معرفی گردد و شیعیان علی علیه السلام به صورت خنزیر شناخته شوند! آیا با این وصف، دیگر به تحقیقات و گفته‌های محیی‌الدین و پیروان او درباره‌ی توحید - که به درجات، والاتر از تشخیص درجات اولیاء الله و عالی‌ترین مطالب و مسائل الهی است - چگونه می‌توانیم اعتبار و اعتماد بنماییم؟^{۴۷} و چه اطمینان و وثوقی به رحمانی بودن مکاشفات امثال او پیدا می‌شود؟ و چه انتظار صدقی به تفاسیر و تأویلات و توجیهاات او در قرآن و حدیث و مکاشفاتش می‌توان داشت؟ و چه مجوز شرعی یا عقلی خواهیم داشت که برای کسب کمال معرفت و قرب الهی، به روش و طریقتِ تصوف و عرفان و تحت نظر اقطابی مانند محیی‌الدین، سیر و سلوک نماییم؟ پس - همان‌طور که قبلاً هم گفته‌ایم - ما را جز به پیروی از دو حجت بزرگ، یکی باطنی، یعنی عقل فطری - تا آن جا که راه دارد - و دیگر، حجت ظاهری، یعنی قرآن و حدیث، طریق هدایت و چاره‌ای نیست.

و در خاتمه‌ی مبحث، ناگفته نماند که مراد ما در انتقاد از کشف و شهود، انتقاد از همان امری است که در دست امثال اولیای صوفیه به نام کشف و شهود است؛ نه اینکه مراد، انتقاد، حتی از کشف حقیقی است. واضح است که به فضل و عنایت خداوند متعال، برای بنده‌ای از بندگان خاص او، مثلاً نبیّ یا وصیّ منصوص او، کشف و شهود در هر امری که نصیب شود، آن، مُصِیب و مطابق واقع و حجت خواهد بود.^{۴۸}

^{۴۷} ناگفته نماند که بعضی طرفدارانِ مکتبِ محیی‌الدین، در جواب اینگونه انتقادات به امثال محیی‌الدین، گاه، عبارت و سخنی را نسنجیده القاء می‌کنند؛ مثلاً می‌گویند: محیی‌الدین، فوق این حرف‌ها بوده است! پیداست که این مدافعان، می‌خواهند روی آن مبنای صلح کل - که در مطلب پنجم این کتاب از نظر صوفیه و عرفاء نقل کردیم - دفاع کرده باشند: "کفر و ایمان نیست آنجایی که اوست!" ولی یا نفهمیده یا نخواسته‌اند بفهمند که آن مبنا، بنا بر فرض صحت، از این گونه کلمات محیی‌الدین - که نظر به کثرت و به تعیین مقامات و مراتب کثرات است و درجات و مقامات را بر خلاف حقیقت و واقع، تعیین و قضاوت می‌نماید - هرگز رفع انتقاد نمی‌کند.

^{۴۸} عارف و صوفی چه می‌گویند؟ ۲۲۳ - ۲۴۲.

و الصَّلَاةُ عَلَى سِرِّ الْعَالَمِ وَ نُكْتَتِهِ وَ مَطْلَبِ الْعَالَمِ وَ بُغْيَتِهِ السَّيِّدِ الصَّادِقِ الْمُدْلِجِ إِلَى رَبِّهِ الطَّارِقِ الْمُخْتَرِقِ بِهِ السَّبْعَ الطَّرَائِقَ لِيرِيَهُ مَنْ أُسْرَى بِهِ مَا أُودِعَ مِنَ الْآيَاتِ وَ الْحَقَائِقِ فِيمَا أَبَدَعَ مِنَ الْخَلَائِقِ الَّتِي شَاهَدْتُهُ عِنْدَ إِنْشَائِي هَذِهِ الْخُطْبَةَ فِي عَالَمِ حَقَائِقِ الْمِثَالِ فِي حَضْرَةِ الْجَلالِ مُكَاشَفَةً قَلْبِيَّةً فِي حَضْرَةِ غَيْبِيَّةٍ وَ لَمَّا شَهَدْتُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ فِي ذَلِكَ الْعَالَمِ سَيِّدًا مَعْصُومًا الْمَقاصِدِ مَحْفُوظًا الْمَشَاهِدِ مَنصُورًا مُؤَيَّدًا وَ جَمِيعِ الرُّسُلِ بَيْنَ يَدَيْهِ مُصْطَفُونَ وَ أُمَّتُهُ الَّتِي هِيَ خَيْرُ أُمَّةٍ عَلَيْهِ مُلْتَفُونَ وَ مَلَائِكَةُ التَّسْخِيرِ مِنْ حَوْلِ عَرْشِ مَقَامِهِ حَافُونَ وَ الْمَلَائِكَةُ الْمُؤَلَّدَةُ مِنَ الْأَعْمَالِ بَيْنَ يَدَيْهِ صَافُونَ وَ الصِّدِّيقُ عَلَى يَمِينِهِ الْأَنْفَسِ وَ الْفَارُوقُ عَلَى يَسَارِهِ الْأُقْدَسِ وَ الْخَتَمُ بَيْنَ يَدَيْهِ قَدْ جِيءَ يُخْبِرُهُ بِحَدِيثِ الْأُنْتَى وَ عَلَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ يُتْرَجَمُ عَنِ الْخَتَمِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بِلِسَانِهِ وَ ذُو النُّورَيْنِ مُشْتَمِلٌ بِرِداءِ حَيَاتِهِ مُقْبِلٌ عَلَى شَأْنِهِ.^{٤٩}

درود بر راز، نکته، مطلوب و هدف عالم، سید راستگو، آنکه در شب به سوی پروردگارش رهسپار گشت [معراج]، و با آن، آسمان‌های هفتگانه را شکافت تا بدین وسیله، کسی که او را سیر شبانه داد، نشانه‌ها و حقایق را که در جهان آفرینش قرار داده است، به او نشان دهد، همان حقایق که من، هنگام بیان این سخنرانی در عالم حقایق مثال، در محضر جلال خداوندی، که به عنوان مکاشفه قلبی من در عالم غیبی بود، مشاهده کرده‌ام و هنگامی که ایشان را در آن عالم، به عنوان سیدی با مقاصدی پاک و مَشاهدی محفوظ، و مورد یاری و تایید دیدم، در حالیکه تمام رسولان برگزیده، نزدش بودند، امتش که بهترین امت است، دورش را گرفته بودند و فرشتگان تسخیر، گرد عرش مقامش می‌چرخیدند و فرشتگانی که از اعمال متولد می‌شوند، در مقابلش صف کشیده بودند و صدیق [مرادش ابوبکر است] سمت راست حضرتش و فاروق [مرادش عمر بن خطاب است] سمت چپ جنابش و در مقابل پیغمبر خاتم، "حدیث انثی" را آوردند و علی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ از طرف پیغمبر با زبان خویش، ترجمه و بیان می‌کرد و ذوالنورین [مرادش عثمان بن عفان است] رداء حیائش را پوشیده و مشغول کار خویش بود.

^{٤٩} الفتوحات المکیة، ج ١، ص ٢-٣.